



قطب‌الدین ابوالمظفر
منصور بن اردشیر سنجی عبادی مروزی

مناقب الصوفیه

از منتهای قرن ششم هجری

یک کوشش

محققان دانش پژوه و ایرج افشار

MAN-AQIB -al- SUFIYYA

A Sufic Text from Vith Century A. H.

By

**Qutb-al Din Abu-Mansur ibn-I Abu-al-Hasan Ardashir
ibn-I Mansur-I Sanji-ye Pbadi-ye Marvi**

Edited by

**Muhammad Taqi Danish-Pajouh and Iraj Afshar
Tehran , 1984**

مناقب و الصوفیه

تألیف

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر بنی عبادی مروزی

از نوشته های قرن ششم هجری

به کوشش

محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار



-
- اسم کتاب: مناقب الصوفیة عبادی
 - مؤلف: قطب الدین منصور عبادی
 - به کوشش: محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار
 - ناشر: کتابفروشی منوچهری، تلفن ۳۱۶۲۱۸
 - تعداد: پنج هزار نسخه
 - چاپ اول
 - بها: ۴۵۰۰ ریال
 - چاپخانه گیلان- تهران.

مناقب الصوفية عبادى

سلسلهٔ متون و تحقیقات

از انتشارات جداگانه

فرهنگ ایران زمین

شمارهٔ ۳۲

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۶۲

مناقب الصوفيه

فهرست

	سخنی دربارهٔ صوفیان و کتاب مناقب الصوفیه
۹	نوشتهٔ محمدتقی دانش پزوه
	متن مناقب الصوفیه
۲۸	آغاز سخن
۳۱	فصل: در بیان تصوف
	باب
	در فضل صوفی
۳۹	فصل اول: از روی کتاب
۴۲	فصل دوم: [از روی سنت]
۴۳	فصل سوم: از روی عقل
	رکن اول
	در بیان احوال و اعمال ایشان
	اصل اول: در معاملات ظاهر
۵۱	فصل اول: در زهد
۵۵	فصل دوم: در تقوی
۵۹	فصل سوم: در آداب طهارت
۶۲	فصل چهارم: در ذکر کردن ایشان
۶۶	فصل پنجم: در مجاهدت

اصل دوم: در احوال ظاهر ایشان

- | | |
|----|-------------------------------|
| ۷۰ | فصل اول: در جامهٔ مرقع پوشیدن |
| ۷۴ | فصل دوم: در خوشدلی و خوشرویی |
| ۷۷ | فصل سوم: در خرده‌های ایشان |
| ۸۵ | فصل چهارم: در اخلاق ایشان |
| ۸۹ | فصل پنجم: در صحبت ایشان |

رکن دوم

در مناقب صوفیه

اصل اول، در پنج فصل

- | | |
|-----|-------------------|
| ۹۵ | فصل اول: در توکل |
| ۱۰۱ | فصل دوم: در صدق |
| ۱۰۷ | فصل سوم: در یقین |
| ۱۱۱ | فصل چهارم: در رضا |
| ۱۱۶ | فصل پنجم: در تفکر |

اصل دوم

در احوال باطن، در پنج فصل

- | | |
|-----|--------------------|
| ۱۲۰ | فصل اول: در معرفت |
| ۱۲۷ | فصل دوم: در فراست |
| ۱۳۲ | فصل سوم: در مشاهدت |
| ۱۳۵ | فصل چهارم: در محبت |
| ۱۴۳ | فصل پنجم: در سماع |

سخنی دربارهٔ صوفیان و کتاب مناقب الصوفیه

نویسندهٔ این متن کهن قطب‌الدین ابوالمظفر منصور پسر امیر ابوالحسین اردشیر پسر منصور یا ابومنصور سنجی عبادی مروی (سنج ۴۹۱ - خوزستان ۴۵۷) است که نوشتهٔ دیگرش به نام «التصفیه فی احوال المتصوفه» یا «صوفی‌نامه» به کوشش استاد دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی با دیباچه‌ای رسا و دانشمندانه در ۱۳۴۷ چاپ شده است. چون چیزی بر نوشتهٔ او نمی‌توان افزود خوانندگان را بدان باز می‌گردانم. این مؤلف کتابی هم به نام «معراج‌نامه» دارد که در فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق (ص ۱۹۹) شناسانده‌ام.

مناقب الصوفیه را نخستین بار در نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (۴: ۱۲۵-۱۲۷) شناسانیده‌ام. عکس نسخهٔ آن

در کتابخانه مرکزی (فهرست میکروفیلماها ۲ : ۱۳۱ ، ش ۳۳۶۸) هست.

نسخه مناقب الصوفیه از آن دانشمند گرامی آقای دکتر اصغر مهدوی است و از ایشان بسی سپاسگزاریم که نسخه را در دسترس گذارده اند تا عکسی از آن برای دانشگاه برداشته شده است . هنوز نسخه دیگری ازین متن به دست نیامده است.

این نسخه روزگاری در دسترس عبدالعلی میرزا احتشام الدوله (معمد الدوله) عبدی ملقب به ظهور علی نعمه اللهی (۱۲۹۰-۱۳۳۸ ق) بوده است و او ست که در خطبه نسخه در صلوات بر پیامبر اکرم «آل» افزوده است (ص ۱۵ خطی). همو در پایان آن چنین نوشته است: «۱۳۲۱ [هزار] و سیصد و بیست [ویک] ۵۳۳» و میخواهد برساند که از تاریخ نوشته شدن نسخه (۷۸۸) تا سال ۱۳۲۱ که نسخه نزداو بوده است ۵۳۳ سال می گذشته است^۱. سرگذشت عبدی در تاریخ بامداد (۲ : ۲۷۰) و ذریعه (۷۰۵:۹) دیده میشود.

رسم الخط نسخه

در این نسخه «ب» به جای «پ» آمده است مانند: بارها پارها ، بوشم = پوشم ، بیر = پیر ، بیش = پیش ، برسیدند = پرسیدند . نیز «ج» به جای «چ» مانند: جب = چپ ، جرا = چرا ، بدانج = بدانچه ، جهل = چهل ، آنج = آنچه .

۱- در ص ۷۱ این نسخه حاشیه ایست به ترکی نشانی از آنکه نسخه زمانی در دست ترک زبانی بوده است در ص ۸۲ نیز حاشیه ای می بینیم که به خط ترکی است.

نیز «ک» به جای «که» مانند: از آنک = از آنکه، آنک = آنکه.
نیز «ک» به جای «گ» مانند: که = گه.

«بی» همسان «ئی» است مانند: آینه = آئینه، روی = روئی ،
دعایی = دعائی، سرائی = سرائی، عطایی = عطائی. کویم = گوئیم ،
نیکویها = نیکوئیها.

نیز «ع» به جای «ی» مانند: اندیشه‌ها = اندیشه‌های، بارها =
بارهای، بالاء = بالای، بلاها = بلاهای، بهاء = بهای، دریاء = دریای،
دوالها = دوالهای، روضه‌ها = روضه‌های، فرداء = فردای، نوبتها =
نوبتهای.

نیز «ه» به جای «ای» مانند: آینه = آئینه‌ای، بنده = بنده‌ای ،
جامه = جامه‌ای، خانه = خانه‌ای، شده = شده‌ای، گرفته = گرفته‌ای ،
گوشه = گوشه‌ای، لقمه = لقمه‌ای، هفته = هفته‌ای.

الف «است» رادر بسیاری از جاها انداخته است. همچنین «ه»
پایان واژه‌ها مانند «خردها» به جای «خرده‌ها» و «جامه‌ها» به جای
«جامه‌های». برخی از واژه‌ها اعراب دارد مانند «خشم، خوش، تهی،
برخوردار».

نیز: بجای = بجایی، به‌بند، آئینه‌ایست، «سوی و سوع» به جای
«سوی» (ص ۲۳).

نیز: برای دیده خلق را، برای خشونت را، برای مخالفت را.

صوفی‌شناسی

عبادی در «صوفی‌نامه» و این دفتر از مقامات و احوال و آداب
صوفیانه سخن داشته و خواسته است که آنها را از روی قواعد

روان‌شناسی عقلی و اخلاق و منطق رده‌بندی کند و پیوند آنها را با یکدیگر نشان دهد و از این راه به عرفان و تصوف که راهی سراسر ذوقی است نظمی فلسفی بدهد تا به‌کنه آن با قواعد منطقی تقسیم و تعریف و تحدید و ترکیب و تحلیل و استدلال بهتر بتوان پی‌برد.

گویا، ابن‌سینا (۲۷۳ - ۴۲۸) نخستین کسی است در ایران که به‌چنین کار عملی دست یازید و دو روش منطقی و فلسفی را در شناخت عرفان بکار برد (گفتار من درباره منطق ابن‌سینا در کتاب هزاره او، ص ۱۵۲).

ابن‌سینا در مقامات‌العارفین (نمط نهم‌الاشارات و التنبیها) گفته است که عارفان را مقامات و درجاتی است که نخستین آنها ارادت است و ریاضت، تا سرانجام به‌معارف برسد. ره‌روان در این جا احوالی را می‌گذرانند و هم‌تها و خاطره‌ها دارند و دل آنان سرانجام آینه‌ای می‌شود در برابر حق و به‌برترین خوشیها و شادیها دست می‌یابند. بگفته او، در این راه‌سپری است که سخن شیوا و آوای خوش و عشق پارسایانه اثری به‌سزا دارد.

عبادی در مقامات‌الصوفیه از مقامات و احوال و آداب عرفانی و سرانجام از سماع یاد می‌کند.

در این دو موضوع نوشته‌های جداگانه بسیار به‌نگارش درآمده است و در فهرستهای عرفان و موسیقی به‌نام آنها برمی‌خوریم. همچنین در دانشنامه‌های عرفانی از این دو، سخن به‌میان می‌آید.

درینجا از چندتای آنها یاد می‌کنیم تا بتوانیم به زنجیره تاریخی آن در ایران آشنا شویم.

۱- ابونصر عبدالله سراج طوسی (در گذشته ۲۷۸) در آغاز اللمع فی التصوف، «کتاب الاحوال و المقامات و حقایقها» را گذارده و در آن از هفت مقام از «توبه» تا «رضا» و از هشت حال از «قرب» تا «یقین» یاد کرده است. در کتاب السماع که نهمین بخش است از دوازده باب آن به روشی گسترده تر از دیگران از سماع سخن گفته و در کتاب الوجد که بخش دهم است در باره «وجد» به جستجو پرداخته است. (فهرست موسیقی نامه‌ها از آمون شیلواه، به انگلیسی ۲۳۰).

۲- ابوبکر محمد کلابادی بخارایی حنفی (در گذشته ۳۸۰) در باب سی و یکم از التعرف لمذهب المتصوف، از منهاج الدین ابوالحسن محمد بن ابی ذر یوسف عامری نیشابوری (در گذشته ۳۸۱) شعری درباره تصوف می آورد و سپس عبارتی دارد که گویا از همین عامری باشد و آن درباره آغاز و انجام داشتن هر مقامی است: «لکل مقام بدو نهاییه» و گویا خواجه عبدالله انصاری هر وی هم از او گرفته است. گویا از منهاج الدین است که ابن القوطی چنانکه در دستور الجمهور یاد شده است در سرگذشت بایزید بسطامی بهره برده است.

کلابادی در باب سی و پنج التعرف از توبه سخن داشته و آنگاه در باب پنجاه و نهم از فناء و بقاء که همان مقام و حال صوفیان است و در باب هفتاد و پنجم که باز پسین باب است از سماع یاد می کند (آمون شیلواه، ص ۱۶۱).

۳- ابوطالب محمد حارثی مکی (در گذشته ۳۸۶) در قوت القلوب که ۴۷ فصل دارد از برخی از مقامات سخن داشته است و از جمله «فصل تفصیل علم السماع للقول و وصف الصحیح بین ذلک و المعلوم» را در

کتاب خود آورده است (آمون شیلواه، ۱۸۹ - فهرست عربی ملک
۴۲۲).

فؤاد سزگین در فهرست خود (۱: ۶۶۷) از چهار گزیده
قوت القلوب یاد میکند (ترجمه عربی آن ۲: ۴۹۰). پنجمین گزیده
از قوت القلوب که او ندیده است نوشته عزالدین محمود کاشانی نطنزی
(در گذشته ۷۲۵) است که نسخه‌ای از آن در مؤسسه خاورشناسی لنینگراد
(نشریه نسخه‌های خطی، ۸: ۹۱) و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران هست (ش ۲/۴۱۹۸).

۴ - ابوالحسن علی جلابی هجویری غزنوی داتا گنج‌بخش
(در گذشته ۴۶۵) در کشف‌المحجوب لارباب القلوب خود بخشی دارد
به نام «الفرق بین المقام والحال» و از برخی از آنها پراکنده وار سخن
داشته و در پایان آن بخش «کشف‌الحجاب الحادی عشر فی السماع و
بیان انواعه» را گذارده است در ده باب در روش شنیدن قرآن و چکامه
و آواز خوش و درباره احکام سماع و گونه‌گون بودن سخنان عارفان
در آن و نیز درباره پایگاهها و حقیقت سماع، و همچنین درباره «وجد،
وجود، و تواجد» و پایگاههای آن، و درباره رقص و نگاه بر برنایان
و زیباییان و آداب سماع. (فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی
۸۳۰ - ذریعه ۱۸: ۵۹ - فهرست گنج بخش از منزوی ۸۵۸ - کتابخانه
های پاکستان از محمدحسین تسبیحی ص ۱۰ و ۹۹ و ۱۱۲).

۵ - ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری (۳۷۶ - ۴۶۵) در
الرسالة القشیریه پرداخته سال ۴۳۷ در باب چهارم آن از توبه یاد می‌کند

تا می‌رسد به باب پنجاهم که در آن از شوق سخن داشته و در چندجا بطور پراکنده از مقام و حال یاد می‌کند. باب پنجاه و دوم آن دربارهٔ سماع است. ترجمهٔ فارسی کهن آن در تهران چاپ شده است.

شمارهٔ بابها که یاد کردیم با آنچه در ترجمه دیده می‌شود یکی نیست و مترجم در شماره گذاری دگر گونسی پیش آورده است (آمون شیلوا، ۱۸۱).

۶- خواجه عبدالله انصاری هروی (۳۹۶-۴۸۱)، به نوشتهٔ جامی در مقامات او (چاپ فکری سلجوقی، ص ۴۰) در برابر سخن حلاج که مقامات همه یک گام است گفته است که «آن گام تویی از خود در گذشته بدو رسیدی». با این همه او از این سخن ابوبکر محمد بن علی بن کتانی بغدادی (در گذشته ۳۲۲): «ان بین العبد والحق الف مقام من نور وظلمة» پیروی می‌کرد. همین عبارت را در آغاز منازل السائرین الی الله گواه آورده و به درخواست خواهند گان، مقامهای هزار گانه را به گونه ای در پی هم آورده است تا پیوستگی و پیاپی آنها را برساند و نشان دهد که برخی از آنها شاخهٔ دیگری است.

او می‌گوید که گروهی از پیشینیان در این باره نوشته‌ها دارند که بسیار خوب است ولی بسنده نیست و من امیدوارم با یاد کردن این مقامها به گفتهٔ اِسوعبید بسری خداوند پایان کار را در آغاز آن به ما بنمایاند (سرگذشت نامهٔ انصاری از «بور کوی» به زبان فرانسه ص ۲۲۵، گفتار ریتز به آلمانی دربارهٔ اودر فیلولو گیکی ۸).

او در منازل السائرین هزار مقام را برمی‌شمرد اما در «صدمیدان» فارسی اگر چه از هزار مقام یاد کرده است تنها صدمقام را به نوشته

در آورده است و در عسل المقامات تنها سیزده مقام آورده است. در المقالات فی بیان المقامات که به نام او در دنباله سبع مثنائی چاپ شده است (ص ۳۸۸ - ۳۹۲) بیست مقام هست. بیگمان شماره‌ها چندان ارزشی ندارد و آنچه می‌ارزد پیوندی است که او در بر شمردن مقامها و پس و پیشی آنها پیش گرفته است. این پیوستگی و وابستگی میان آنهاست که مارا با ذوق عقلی و منطقی پیرهرات آشنا می‌کند و همین ذوق او است که می‌رساند که تاچه اندازه بمانند دیگران از خرد پیروی می‌کرده است. (دیباچه فرانسوی بورکوی بر چاپ صدمیدان)

پیرهرات در مختصر آداب الصوفیه هم از سماع سخن به میان آورده است (سرگذشت نامه هروی از بورکوی به فرانسه، ص ۳۱۱-۳۱۵). اینجا، این نکته گفته شود که ذوالنون ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم حکیم مصری (در گذشته ۲۴۵ تا ۲۴۸) به نوشته میگل آسین پالاسیوس در دیباچه فرانسوی محاسن المجالس (ص ۱۳) نخستین بار از مقامها و منازل یاد کرده است و پس از اوست که شناخت مقامها در تصوف سنت شده است.

۷- ابو حامد محمد غزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵) در احیاء العلوم از مقامها سخن داشته و در ربیع عادات، در هشتمین بخش آن کتاب، آداب السماع و الوجد را در دو باب: «الاختلاف فی اباحة السماع و کشف الحق» و «آثار السماع و آداب» و در سه مقام «فهم، وجد، آداب درونی و بیرونی سماع» گنجانیده است.

۱- ترجمه رساله قشیریه ۳۶ - کشف المحجوب ۱۴۴ - التعرف

۲۸ - طبقات سلمی نیشابوری ۱۵ - طبقات هروی ۱۱۰

غزالی شاید نخستین کسی است که در احیاءالعلوم مباحث فقه و اخلاق و عرفان را به یکدیگر نزدیک ساخته. او عبادات را در بخش نخستین و آداب زندگی دینی و اجتماعی را در بخش دوم آورده و در سومی از آفات و بیماریهای اهل طریقت و درمان آنها یاد کرده و در چهارمی از احوال و مقامات سخن داشته. در کیمیای سعادت و روضة الاحباب هم بمانند احیاءالعلوم به همین گونه بخشها پرداخته است (شیلواه، ۶۲۰۶۱). خواندن احیاء و کیمیا، و سخنی که او درباره اخلاق دارد یادآور اخلاق نیکوماخوس است. انگار که او آن کتاب و یا نوشته‌های مسکویه رازی را در دست خود داشته است. نمونه کار او در نوشته‌های فرغانی و سهروردی و فیض کاشانی هم دیده می‌شود.

۸- ابن‌العریف ابوالعباس احمد صنهاجی مراکش (۴۸۱-۵۳۶) در محاسن المجالس از سیزده مقام گفتگو می‌دارد: از زهد تا انس. گفته است که من به کوتاهی بس کردم و گرنه این دفتر جای آنها را نداشت.

ابن‌العربی در فتوحات مکی از سخنهاى او بهره برده و پالاسیوس در دیباچه فرانسوی خود بر آن کتاب (چاپ ۱۹۳۳) آن موارد را نشان داده است.

۹- ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی (۴۶۷-۵۳۸) ادیب مفسر معتزلی در باب چهلم ربیع‌الابرار و نصوص الاخبار به «الاصوات والالحن فی الشعر و القرآن و ما جاء فی الفناء من التحلیل و التحریم و ما اتصل بذلك» پرداخته و در آنجا سخنان دانشمندان یونانی و اسلامی را آورده است. نیز باب هفتاد و ششم آن به «اللهو و اللذات و النصیب

واللعب و ذکر النبید وما يتصل و اتباع الشهوات « اختصاص دارد (ش) ۸۵۱۴ دانشگاه تهران - آمون شیلووا، ۲۶۸ و ۳۰۷).

۱۰- شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) در عوارف المعارف که به فارسی و ترکی هم در آمده است در باب ۵۸ تا ۶۳ از مقامات و احوال و در بابهای ۲۳ تا ۲۵ از سماع از چندین رهگذر (الردو الانکار، الترفع والاستغناء، التأدب و الاعتناء) گفتگو داشته است.

گویا سهروردی به پیروی از غزالی است که مسائل اخلاقی را در عرفان آورده و گویا هم به پیروی او با فلاسفه دشمنی کرده و دو کتاب در رد فلسفه نوشته است: یکی رشف النصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة که ترجمه فارسی از آن هست، و دومی ادالة العیان علی البرهان (فهرست فیلمها ۱: ۲۲۴ و ۲۸۳).

آمون شیلووا در فهرست موسیقی نامه‌ها (ش ۲۴۳) از این دفتر یاد کرده و ریتر در گفتار خود درباره چهار سهروردی به آلمانی از او نوشته‌های او سخن داشته است (فیلولوژی گای نهم، ۳۶ و پس از آن). ریشارد گراملیخ R. Gralmlich عوارف را در ۱۹۷۸ به آلمانی برگردانده است.

۱۱- محیی‌الدین ابو عبدالله محمد حاتمی طائی اندلسی شامی ابن‌العربی (۵۶۰-۶۳۸) سازنده و پردازنده «الفتح المکی» یا «الفتوحات المکیة فی معرفة الاسرار الملکیة و الملکیة» که دفتری است کلان و دانشنامه‌ای بسیار بزرگ در ۵۶۰ باب فرهنگ عرفانی را سراسر در آن گرد آورده است. محیی‌الدین آن را نخستین بار در

سال ۵۹۸ هنگام حج نخستین خود در شهر مکه بنام پیامی به دوست خویش عبدالعزیز مهدوی آغاز کرده و در دمشق در ماه صفر ۶۲۹ آن را پایان برده است. دومین نگارش آن در ۶۳۲ آغاز شده و در ۶۳۶ به انجام رسیده است. مؤلف خود هفتاد و یک بار آن را بر شنوندگان خوانده و هفتاد و یک سماع دارد. فتوحات پانزده بار گزارش و هشت بار گزین شده و برخی از آنها یک بار به ترکی و یک بار به فارسی درآمده است و سه بار در سالهای ۱۲۷۳ و ۱۲۹۳ و ۱۳۲۹ به چاپ رسیده. چهارمین بار عثمان یحیی نگارنده فهرستی دانشمندان به زبان فرانسه درباره نگارنده‌های ابن عربی چاپ آن را از سال ۱۹۷۲ (۱۳۹۲) در مصر آغاز کرده است.

نوشته دیگر محیی‌الدین «الف مقام» است که منازل‌السایرین انصاری هروی را به یاد می‌آورد و نیز «المقامات المائة» که یاد آور صد میدان هروی است. و دیگر «الوجد والمقام والوقوف والمجذوب» و کتاب الوجد والتواجد (فهرست عثمان یحیی ۳۵، ص ۲۰۱ - ۲۳۵ درباره فتوحات - بروکلن ۱ : ۵۲۲ - نیز عثمان یحیی ش ۲۴ و ۴۱۶ و ۸۰۹ و ۸۱۰ درباره رساله‌های یادشده). او در اخلاق الصوفیه والاعلام با اشارات اهل‌الالهام و التدبیرات الالهیه فی اصلاح المملکه الانسانیة از سماع و موسیقی یاد کرده است (شیلوا ۹۰ تا ۹۲).

فصل یکم بابهای ۶۸ تا ۷۳ در فتوحات فقه است و اسرار عبادات و در فصل دوم بابهای ۷۳ تا ۸۹ مقامات است. در فصل سوم بابهای ۹۰ تا ۲۶۹ احوال آمده است. در فصل چهارم از منازل سخن داشته. در بابهای ۱۸۲ و ۱۸۳ آن «معرفة مقام السماع» و «معرفة مقام ترک السماع» آمده و در این دو

از موسیقی یادشده و درباره غنا داستان و خبری آورده است (جزو ۲ ص ۴۸۳ - ۴۸۷ چاپ ۱۲۹۳ مصر).

۱۲- محیی‌الدین ابو محمد عبدالحق بن سبعین قرشی اندلسی (۶۱۴-۶۶۹) فیلسوف عارف مغربی در «رسالة النصيحة والنورية» زیر عنوان «ذکر المقامات والاحوال فی مفهوم الذکر واحکامها فی الذکر» از این دو سخن داشته و درباره شش مقام از ابن العریف سخنی می‌آورد. او در الاحاطة از مقامات و پایگاهها که اهل طریقت در می‌سپرنند تا به یگانگی برسند یاد کرده است (رسائل او چاپ عبد الرحمن بسدوی، ص ۱۳۰ و ۱۷۲)

بدالعارف و عقیده المحقق المقرب الکاشف و طریق السالك-
المتبتل العاکف نیز از اوست که درآمدی است بر فلسفه و سه نسخه از آن در دست است (جارالله ۱۲۷۳، وهبی افندی ۸۳۳، برلین ۱۷۴۴).
نگاه کنید به بروکلن (۱ : ۴۶۵ و ذیل ۱ : ۸۴۴). رشر در تاریخ منطق (۲۰۱) از او یاد کرده است.

۱۳- خواجه نصیرالدین ابو جعفر محمد طوسی (۵۹۷ - ۶۷۲)
پس از نگارش اخلاق محتشمی به روش ادبی و اخلاق ناصری به روش فلسفی کتاب اوصاف الاشراف را به روش عرفانی برای شمس‌الدین محمد جوینی وزیر (کشته شده در ۶۸۳) ساخته و چون دانشمندی است منطقی و دانشها را از هم باز می‌شناسد مسائل را در آن به روش خزالی باهم نیامیخته است.

اوصاف الاشراف درشش باب است هر يك درشش فصل ، جز باب بازپسین که یکی بیش نیست . روی هم سی و یک فصل در آن هست.

او در آن به روشی منطقی از مقامات و احوال و آداب عرفانی سخن داشته و از سلوک عرفانی همچون حرکت در علم طبیعت گفتگو کرده است. می گوید اهل طریقت آغاز پایگاهی را در می سپرند و سر - انجام به مقام یگانگی میرسند. او در به کار بردن روش عقلی در عرفان ذوقی گویا بهتر از دیگران از عهده برآمده است. این دفتر با ترجمه عربی آن از رکن الدین محمد گرگانی در تهران در ۱۳۴۵ چاپ شده است. میدانیم که طوسی رساله ای در موسیقی هم دارد (شیلوا، ۲۵۹).

۱۴ - محمد سعید فرغانی (در گذشته ۶۹۱) در کتاب مناہج العباد الی معرفة المعاد که گویا در سال ۶۸۶ نگارش یافته در سه قاعده : نخستین در عقاید در سه باب ، دومی در پنج رکن اسلام که فقه است ، سومی در سلوک در دو باب که در این دو قواعد عرفانی سلوک آمده است. قطب شیرازی در تصوف درة التاج از آن بهره برده است (ص ازدیباچه درة التاج، چاپ تهران). محمد بدلیسی آن را به نام مدارج - الاعتقاد به ترکی در آورده است. (چلبی - ذریعه ۲۲ : ۳۴۷ - فهرست فیلمهای دانشگاه ۲ : ۲۷۱ ف ۳۸۶ - منزوی ۱۴۲۵ - فهرست ایوانف ۱ : ۵۱۶ - فهرست دینی آتابای ص ۱۰۳۰ - فهرست بسورکوی برای افغانستان ص ۱۷۵ نسخه نوشته ۱۰۰۳ و ص ۱۶۲ نسخه بسی تاریخ - فهرست طرازی ش ۲۳۱۰).

۱۵ - قطب الدین محمود شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰ در درة التاج لغرة الدباج (نگارش ۶۷۴ - ۷۰۵) در قطب چهارم خاتمه باب یکم از مقامات یاد کرده و در باب دوم آن در فصل نهم از سماع گفتگو داشته است و می بایستی که از تحفة البررة فی المسائل العشرة مجد الدین شرف

بغدادی (۵۵۶-۶۱۶) (نشریه ۳: ۳۵۰-فهرست ره آوردص ۲ - ۶) و از
مناهج العباد فرغانی بهره برده باشد (ص اذ دیباچه درة التاج، چاپ
تهران). یک بخش از درة التاج هم در موسیقی فلسفی است (شیلواه
۲۳۶).

۱۶- عزالدین محمود کاشانی نطنزی (در گذشته ۷۳۵) در
مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة که آن را از روی عوارف المعارف در
ده باب و هر یک ده فصل ساخته است در بساب پنجم به مستحسنان
پرداخته و در فصل نهم آن از سماع و در فصل دهم از آداب سخن
می گوید. باب ششم در آداب و هفتم در اعمال و هشتم در اخلاق و
نهم در مقامات و دهم در احوال است.

۱۷- شمس الدین محمد آملی در نقایس الفنون فی عرایس العیون
پرداخته ۷۳۶ تا ۷۴۲ در فن ۱ مقاله سوم در علم سلوک که آن در فصل ۶ از
مقامات سالک که ده تا است و در فصل دهم از سماع سخن داشته است.
۱۸- سید علی همدانی (۷۱۴ - ۷۸۶) گویا مؤلف آن رساله چهل
مقام صوفی است که در آغاز از ابو سعید میهنی یاد کرده (مانند نسخه
۴۸۱۹/۶ یا صوفیا) و از همین روی به نام مقامات اربعین ابو سعید ابو الخیر
میهنی (فهرست فیلمها ۱: ۴۱۶ ف ۱۳۱ ع، ۴۷۰۶) یاد شده و از روی
آن در مجله معارف اسلامی (۱۲: ۵۸ - ۶۲) به چاپ رسیده است.
فریتس مایر در مجله «در ایسلام» (۲۴: ۲۵ سال ۱۹۳۷) در دیباچه
فوائح الحمال نجم الدین کبری در بساره این نسخه سخنی دارد و
در کتاب آلمانی خود درباره ابو سعید (ص ۳۶) در این بساره سخن
داشته و در درستی نسبت آن به ابو سعید شک کرده است. اما به گواهی

نسخه ۴۲۵۰/۱۶ ملک (فیلم ۴۳۲۲ دانشگاه)، مانند نسخه ۴۶۵۰/۱۴ دانشگاه و نسخه ۷۰۷۶/۳ میهسالار (۴: ۱۳۵) این رساله از سیدعلی همدانی است. چهل مقام تصوف (نسخه دانشکده ادبیات مشهد، ۱: ۱۸۹) که بیشتر نسخه محمود فرخ (نشریه ۳: ۸۸ - منزوی ۱۱۲۱) بوده گویا همین باشد و گویا مقامات صوفیان در چهل مقام با نقل از میهنی نسخه ۴۷۷۸/۴ دانشگاه (منزوی ۱۴۱۰) و نیز مقامات العارفین یا مقامات الصوفیة خاورشناسی لنینگراد (ص ۵۱۷ فهرست) همان چهل مقام باشد. منزوی در فهرست نسخه‌های خطی (ص ۴۰۹) و فهرست گنج بخش (ص ۵۹۷ و ۶۵۹ و ۸۱۰) از رساله‌های مقامات یاد کرده است. مجموعه یاد شده ایا صوفیا در چند جا تاریخ دارد که یکی به روشنی ۷۳۱ است. و در آغاز این رساله هم آمده است «شیخ سالک مناسک سلطان الاولیاء المحققین ابو سعید ابن ابی الخیر نورالله روحه فرمود که صوفی را چهل مقام است». در پایان این رساله تاریخ درست خوانده نمیشود. تنها «... و سبعین و سبعمائه» آن را به درستی می‌توان خواند. در پایان رساله‌های دیگر آن مسانند جهادنامه محرم ۷۳۱ و فوائح الجمال ۲۲ صفر ۷۳۱ و گشایش نامه محرم ۷۳۱ دیده میشود. پس این یکی هم اگر از همدانی باشد می‌بایستی آن را در هفده سالگی نوشته باشد و این کمی دور می‌نماید.

۱۹- بایزید دوم، ابو محمد علی پسر عنایة الله بسطامی بایزیدی دانشمند صوفی فقیه سده دهم در روضة العارفین که دانشنامه عرفانی شیعی دوازده امامی است یک دوره فرهنگ صوفیانه را در ده باب در آن گذارده و آن را در ۹۹۴ به نگارش در آورده است.

درباب ۵ ده خلق و درباب ۶ ده مقام و درباب ۷ ده حال و درباب ۸ مستحسنات متصوفه است که فصل ۶ آن در سماع و تحریم و تحلیل و فواید آن است. در فصل ۷ آن آداب سماع آمده است. این کتاب را محمد قاسم الحاج دیاب سوریایی دانشجوی دکتری دانشگاه تهران در ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) پایان نامه خود کرده است و شایسته است کار او به چاپ برسد.

۲۰- صدرالدین محمد شیرازی (۹۷۹ - ۱۰۵۰) از دانشمندی که میان کلام و فلسفه و عرفان آشتی داده و دانشنامه‌ای بزرگ بنام «الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعه العقلیة» (معروف به اسفار) نگاشته است در «کسرا صنام الجاهلیة» از فیلسوفان یونانی و از مکی و قشیری و راغب اصفهانی و کلابادی و سهروردی و ابن عربی و از اخوان صفا بهره برده و در آن به منازل عارفان اشارتهایی دارد و در آنها (ص ۲۶- ۲۷) از سماع هم یاد کرده است (چاپ نگارنده).

۲۱- محمد علی مؤذن سبزواری خراسانی که به نام شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷) و محمد مؤمن بیکای صوفی درباری در سال ۱۰۷۷ تحفه عباسی (منزوی ۱۰۷۵) را نوشت در آن به روش شیعی صفوی مسائل عرفانی گذارده است و آن یک مقدمه و دوازده باب دارد. در باب دهم آن عبارت «استماع آواز خوش و اینکه هر آواز خوش نکوهیده نیست» دیده میشود، آنهم از روی اخبار شیعی (ص ۴۵ - ۲۴۹) چاپ هامش سبع مثنایی). باب یازدهم آن در بیان وجد و خشیت از روی اخبار شیعی، است (ص ۲۴۹ - ۲۵۳).

۲۲- محمد محسن فیض کاشانی (در گذشته ۱۰۹۱) که در نگارشهای فقهی و عرفانی خود از غزالی سخت پیروی میکند در مفاتیح الشرایع تألیف ۱۰۴۲ که در آن دوفن گذارده : العبادات والسیاسات، العادات والمعاملات روشی دیگر جز آنچه میان فقیهان شیعی روست در پیش گرفته است. در باب دوم مفاتیح عهد و نذور غنا را روادانسته است (ص ۳۶ دیباچه جلد اول المحجة البیضاء، چاپ شادروان مشکوة). اودر المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء ساخته ۱۰۴۶ خواسته است که مسائل احیاء غزالی را با اخبار شیعی سازگار سازد و در آن چهار بخش آورده است: عبادات، عادات، مهلکات، منجیات. در منجیات از مقامات و احوال سخن داشته است. پیروی او از غزالی در الوافی (ساخته ۱۰۶۸) هم پیدا است و عنوانهای کتابهای ۱۰ تا ۱۳ آن بر این گواه است، اگر چه دو کتابهای ۱ تا ۹ آن از کافی کلینی متأثر است.

* * *

نسخه‌ای در کتابخانه ملک هست (ش ۲۲۵۱ ص ۵۳۷ فهرست) که می‌توان آن را «مناقب الابرار» خواند و بایستی از پیشینیان باشد. در آن از مقامات و سماع و وجد گفتگو شده و بسیار سودمند است.

* * *

نزدیک به آن، رساله‌ای عرفانی در کتابخانه مجلس است که من در فهرست فیلمها (۲ : ۴۹) از آن یاد کرده‌ام. در آن هم از مقامات سخن به میان آمده است.

از مناقب الابرار و محاسن الاخیار نوشته قاضی تاج الاسلام مجدالدین حسین موصلی شافعی که از روی طبقات سلمی و حلیه-

الاولیاء اصفهانی و بهجة الاسرار و لوامع الانوار ابوالحسن علی بن جهضم همدانی و تهذیب الاسرار ابوسعید عبدالملک نیشابوری ساخته است نسخه‌ای در کتابخانه گلستان (دفتر ۱۸۲۸) به‌نسخ خوش‌در ۴۱۵ ص ۱۹س هست. (فهرست ادبی و عرفانی آتابای، ص ۸۱۴ ش ۲۸۴). همین در ادب الملوك نسخه خانقاه احمدیه (ش ۷۸) از سماع و وجد یاد شده است (نشریه ۵: ۲۲۱ - فهرست فیلمها ۱: ۷۴۱).

در همین مناقب الصوفیه از چندین شیخ و پیر نام برده شده است که سرگذشت آنها در زندگی نامه‌های عارفان آمده است.

از آنها است بایزید بسطامی که در فهرست آلمانی فؤادسزگین (۱: ۶۴۵، ترجمه عربی ۲: ۴۴۹) از زندگی او و روش و سفارشها و بزرگواریها و گزارش سخنان رمزی او یاد شده است. استوری هم در فهرست انگلیسی خود از او یاد کرده (فهرست نامها). از فهرست مقالات اروپایی درباره ایران و اسلام (ایندکس ایسلامیکوس) برمی‌آید که آربری و ریتز درباره او دو گفتار دارند. در «فهرست مقالات فارسی» به دو گفتار فارسی درباره او بر می‌خوریم.

در فهرست فرانسوی بسورکوی برای افغانستان (ص ۶۵) از مقامات سلطان العارفین ابی یزید البسطامی (نسخه شماره ۴۱/۸ کتابخانه شاهی) در پایان دفتر در برگ ۱۹۳ یاد شده است.

عبدالرحمن بدوی در شطحات الصوفیه، رساله «النور من کلمات طیفور» سهلگی را چاپ کرده است. گویا آن رساله در ۴۱۷ نگارش در آمده است (ص ۱۳۸).

در کتابخانه فرهنگستان تاشکند (بنام بیرونی) دو نسخه از دفتری است به نام دستور جمهور فی مناقب سلطان العارفین ابی یزید البسطامی از احمد بن حسن بن الشیخ الخرقانی که در فهرست آنجا (۳: ۴ - ۲۲۳ ش ۲۲۹۳ و ۲۲۹۴) شناسانده شده است: یکی به شماره ۱/۱۴۵۳ از

سده ۱۰ و دومی به شماره ۷۸ نوشته ۷۷۱ در شیراز. این یکی را من در آن جا دیده و خوانده‌ام. بسیار نوشته خوبی است. در فهرستهای دیگر که در دسترس من بود گشتم، نسخه دیگری از آن نیافتم. من آن را در نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه (۹ : ۱۳۳) شناسانده‌ام. در آن از طبقات سلمی و اربعین احادیث صوفیه ابوصالح احمد بن عبدالمؤمن و عوارف المعارف و از ابوطالب بهره برده شده، و یادی هم از سهلگی در آن هست و باید از او هم بهره برده باشد. همچنین نام اولجایتو در آن هست. سخنی از ابن القوطی درباره بایزید از منهاج الدین عامری نیشابوری در آن آورده شده است. این دفتر گرانبها در ۷۳۰ به نگارش درآمده است. در فهرست گنج بخش (منزوی، ۲۰۷۵) از نسخه‌ای از آن شماره ۹۷۶ که افتادگی دارد و از سده ۱۰ و ۱۱ است یاد شده است. امیدواریم که ایران شناسان فرهنگستان تاشکند به چاپ آن بپردازند.

در فهرست منزوی (۱۱۷۶ و ۱۴۰۷ و ۱۵۵۳) از پند و اندرز و رشد الهی و مقالات بایزید یاد گشته و در پاریس مونس الفقراء است در چهل فصل که سخنان بسطامی آمده است. (فهرست بلوشه ۴ : ۱۱۶ ش ۲۱۵۷)

Sp70/2 در ۱۳ برگ از سده ۱۱)

محمد تقی دانش پژوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین

قال الامام ابو منصور المظفر بن اردشیر العبادي رحمة الله عليه.
رسالته من التصوف.

(۱)

آغاز سخن

شکر و سپاس خداوندی را که به خداوندی سزا است، و حمد و ثنا
پادشاهی را که در خداوندی سزای ثناست. خداوندی که این سقف
رفیع بر کشیده اوست و این فرش ضعیع گستریده اوست.

(۲)

و صدهزار صلوات و تحیات به جان پاک و روضه خاک مصطفی
باد که سید انبیاست و شفیع روز قضاست، و بر صحابه و اهل بیت وی که
محبت ایشان سبب نجات ماست، و سلم تسلیماً کثیراً.

(۳)

اما بعد مدتهاست که تسا متقاضی طبع این ضعیف را تقاضا

می‌کرد که تا جمعی سازد در بیان [۲] طریقت و حالات اهل حقیقت. لیکن جواذب هم طالبان در می‌بایست، هر چند روزگار کم آشکارا می‌کند و گل‌جد در دلها کم شکفته می‌گردد، و چون جایی گل بشکفتد تعجبها پدید آید و رغبتها صادق شود.

(۴)

پس ازین جمله درین وقت جوانی که آراسته صورت بود در شریعت و پیراسته صفت بود در طریقت از سر صدقی تمام به حکم جدی که داشت درخواست کرد بر طریق سؤال که تا ورقی چند نبشته شود در احوال و اعمال اهل صفة تا حقایق ایشان معلوم شود.

(۵)

چون اثر جد او بدیدم و نشان صدق او بیافتم بند کاهلسی از خاطرم برخاست و خاطرم گشاده شد و بنیاد درخواست او نهاده شد. بر موافقت وقت مدد توفیق اتفاق افتاد [در] نبشتن این فصول.

(۶)

هر چند حقایق تصوف از آن عالی‌تر است که هر کس [۳] در آن معنی به عبارت تصرف تواند کرد و اسرار طریقت از آن کامل‌تر است که هر خاطر بدو تواند رسید، اما از حدود احوال و رسوم متصوفه فصلی چند یاد کنیم به مدد صدق سایل که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که حق - سبحانه و تعالی - همت عالی دوست دارد، و علو همت در

آن پدید آید که مرد طالب اسرار باشد که بیشترین خلق از آن غافل باشند، و چون محبت حق - سبحانه و تعالی - مدد دهد از برکت آن جز صواب نتواند بود.

بدان قوت این دلیری کرده آمد . اما اعتماد بر کرم الهیت است. و مدد از توفیق، ان شاء الله تعالی.

فصل

در بیان تصوف

(۷)

مشایخ عصر را کلمات متفاوت است در معنی تصوف و در ماهیت او. بربیک حقیقت متفق نشده اند. از آنکه اتفاق در ماهیت چیزی بعد از اطلاع تواند بود بر حقیقت [۴] او که محدود بود یا موصوف.

(۸)

اما صفت کمال هر کس را بر حقیقت او اطلاع حاصل نشود، الا چنانکه او بود، بر قدر نظر خود مطلع گردد و در حد فهم خود عبارت کند از آن چیز.

اما از آن بیرون نیست که نوعی از تفرید است و یگانگی که روش ایشان همه در نفی علایق بوده است.

(۹)

و اختلاف اقاویل ایشان از اختلاف احوال ایشان بوده است که

هریک از بزرگان در حالتی دیگر بوده اند، و آنچه گفته اند از حالت خود گفته اند - آینه حالت آن وقت، و آن لحظه جمال تصوف چنان نموده باشد. و هر کس حکایت جمال چندان کند که دیده باشد.

(۱۰)

سخن ایشان در ماهیت آن بعد در ماهیت آن از رؤیت حقیقت بوده است که عین بر علم مقدم بود. چون ببیند بگوید، و او در معنی قبله حق گردد و پیوسته بر طراوت اصلی باشد، از آنکه مدد دیدار [۵] باوی بود. علمی که قایم به معنی بود چنان نبود که حاضر. ایشان آنچه گفته اند در تصوف گفته اند.

(۱۱)

و تصوف صفتی است که هر کس که بپرو موصوف شد صفات انسانی در وی معدوم شد. صفای صرف ماند. آن صفا [ی] آینه هیچ به غلط ننماید. همه آن نماید که بدو نمایند. تصوف تصرف نپذیرد و تکلف نخواهد.

جنید - قدس الله روحه العزیز - [را] که سید این طایفه است سؤال کردند از تصوف. گفت: تکلف در همه احوال و سکون با حق - سبحانه و تعالی - در همه اوقات بی هیچ علاقت.

(۱۳)

از سری سقطی - رحمة الله علیه - از تصوف پرسیدند. گفت: صوفی چون بادست که به هر جای بوزد، و چون خاک است که هر کس قدم برونهد، و چون آب است که هر چه نجس باشد بدو پاک کنند، و چون

آتش است که نور او به هر جای برسد.

(۱۴)

ابو محمد [۶] حویری - رحمة الله عليه - گفت: در رفتن است
است به هر خوی که نیکوتر باشد، و بیرون شدن است از هر خوبی
که زشت تر باشد.

(۱۵)

حسین منصور - رحمة الله عليه - گفت: صوفی آن است که
هیچ کس او را نپذیرد، و او هیچ کس را نپذیرد.

(۱۶)

رویم - رحمة الله عليه - گفت: تصوف درویشی اختیار کردن
است و سؤال ناکردن است، و ایثار کردن.

(۱۷)

معروف کرخی - رحمة الله عليه - گفت: تصوف حقیقت کارها
نگاه داشتن است و به علم سخن گفتن.

(۱۸)

بایزید - قدس الله روحه العزیز - گفت: تن به بندگی سپردن
است.

(۱۹)

ابوالحسن نوری - رحمة الله عليه - گفت: تصوف ساکن بودن
است آنچه که نیابد، و ایثار کردن است آنچه که بیابد.

(۲۰)

شبلی - رحمة الله عليه - گوید: تصوف نشستن است با ذکر
خدای - عزوجل - بی اندیشه [۷] چیزی.

(۲۱)

ابوبکر کتافی - رحمة الله عليه - گوید: صوفی خلق کردن
است. هر که زیادت کرد دست برد.

(۲۲)

بوعلی رودباری گوید - رحمة الله عليه - فرود آمدن است
بردر دوست و از آنجا ناجنبدن، اگر چه برانند.

(۲۳)

بو تراب نخسبی - رحمة الله عليه - گوید: صوفی را هیچ چیز
تیره نگرداند، و صوفی هر چیزی را صافی گرداند.

(۲۴)

قیس - رحمة الله عليه - گفت: تصوف صبر است در بلا و
پرهیز است از هوا.

(۲۵)

ابراهیم خواص - رحمة الله عليه - گفت: بزرگی از خود
دور کردن است.

(۲۶)

ابن الجلا - رحمة الله عليه - گفت: تصوف درویشی است که آن

را هیچ سبب نباشد.

(۲۷)

ابو عبدالله خفیف - رحمة الله عليه - گوید: دل پاک گردانیدن
است از رضای خلق جستن.

(۲۸)

بوسهل صعلوکی - رحمة الله عليه - گفت: تصوف اعراض
کردن است از اعتراض.

(۲۹)

سمنون - رحمة الله [۸] عليه - گفت: تصوف آن است که هیچ
چیز را ملک خود نکنی و خود ملک هیچ کس نشوی، از آنکه اگر
چیزی ملک کنی تصرف کرده باشی و اگر ملک کسی شوی تکلف، و
تکلف و تصرف در تصوف محال است. کاری است ازلی تا به که دهند،
جامه‌ای است بدین حدود در بافته تا در که پوشانند.

(۳۰)

ابوالحسن مزین - رحمة الله عليه - گفت: تصوف پیراهنی
است ساخته حق - سبحانه و تعالی - در آن کس پوشد که خواهد و
چون در کنی پوشاند اگر آن کس داد آن پوشش بدهد حق -
سبحانه و تعالی - بار آن کس باشد. و اگر در حق او تقصیری کند حق -
سبحانه و تعالی - خصم وی باشد. و هر که در معرض مخاصمت حق -
سبحانه و تعالی - افتد مخدول و مهجور هردو سرای شود.

(۳۱)

و ابو حفص نيسابورى - رحمة الله عليه - گفت [۹] صوفى
آن است كه قوله تعالى : «خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن -
الجاهلين» بخواند . اللهم ارزقنا !

(۳۲)

جعفر صادق .. رضى الله عنه - را كه منبع طريقت بود از تصوف
پرسيدند . جواب داد كه متابعت رسول - عليه الصلوة والسلام - سنت
است ، و متابعت احوال او تصوف .

(۳۳)

در جمله سخن گفته اند و خوض در ذكر آن تطويل حاصل كند .
و قد قال رسول الله - صلى الله عليه و سلم - خير الكلام ما قل و دو دل
و لم يمل .

(۳۴)

و تصوف يك كلمه است و معانى بسيار دارد . بهترين معانى ياد
كردن اولى تر . ما اينجا ده معنى ياد كنيم كه هر يك به حقيقت قانونى
است دولت را و منبعى است سعادت را .
اول ترك دنيا است و قناعت به قوت وقت و لابد حيات كه
كثرت دنيا زحمت دل است ، و عذاب روح . چون مرد در [۱۰] كثرت
افتد روزگار او مشوش گردد و از حقايق باز ماند ، و چون ترك آن
گويد فراغت يابد .

۱ - در حاشيه : «و عليه السلام» (به خط ديگر) .

دوم اعتماد دل است برحق -- سبحانه و تعالی -- چنانکه از مخلوقات منقطع گردد، و بداند که نجات او و رزق او به هیچ مخلوقات باز بسته نیست. از همه جوانب پناه به حق -- سبحانه و تعالی -- برد و اعتماد بر وی کند.

سوم رغبت در طاعت بر شناختن قدرت معبود، به مدد اعراض از خلق.

چهارم صبر بر عدم دنیا و وجود بلا به تأیید استعنا از موجودات. پنجم قطع طمع از نعمت آفریدگان در طلب عطای آفریننده. ششم مشغول شدن به حق -- سبحانه و تعالی -- در فراغت از خلق. هفتم رجوع از ذکر زبان به ذکر دل، در طهارت از ریا و شرک. هشتم تحقیق اخلاص است در اعمال عبودیت و پاکی [۱۰] از وحشت و قلع بیخ شجره هوا.

نهم یقین داشتن به کمال جبروت و قدرت خداوند -- جل قدرته -- به مدد نفی شک و محو نفس و شبهت.

دهم سکون به حق در نفسرت از خلق به یافتن ذوق خلوت با مشاهده ربوبیت.

پس مجموع این ده معنی تصوف است و این هر یک علی الانفراد حقیقتی دارد. هر که مجتمع این ده خصلت شد وی را وقوف افتد بر همه حقایق که سبب نجات او باشد.

(۳۵)

یکی را از بزرگان طریقت از تصوف پرسیدند. سه جواب گفت: یکی از علم، و یکی از حقیقت، و یکی از حق. جواب علمی

آنست که صافی کردن دل است از همه کدورات و استعمال خلق با همه مخلوقات و متابعت سنت رسول - علیه الصلوة والسلام - و جواب حقیقی آنست که عدم املاک و بیرون [۱۲] آمدن از بندگی صفات و استغنا از همه مخلوقات تصوف است. جواب حقیقی آنست که صافی شدن است از همه کدورات و در آن صفا صافی شدن، آنگه در صفای صافی فانی شدن رضا. این دقایق نیکو گفته است و مثل این بسیار گفته اند. اما سخن چون بسیار شود فایده منقطع گردد.

پس هر که این اوصاف درو توان یافت وی را صوفی گویند که معانی تصوف صفتی است که چون کسی بدو موصوف شد او را صوفی شاید گفت. و اگر ازین معنی خالی باشد و به مجرد اسم و صفتی قانع بود جز غرامت و ندامت حاصلی ندارد.

(۳۶)

ذوالنون - رحمة الله علیه - را پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت آنکه خداوند را بر همه چیزی گزیده باشد، و حق - سبحانه و تعالی - وی را گزیده از [۱۳] موجودات. مختار وی حق - سبحانه و تعالی - باشد و از مخلوقات او مختار حق باشد.

(۳۷)

و چون شرح حال تصوف گفته شد سخن گفتن در حال و فضل صوفی بر دیگر آدمیان بعد از انبیاء متعین باشد، و از اینجا در آن سخن خواهیم گفتن.

۱ - «وآله» در بالای سطر دارد.

باب

در فضل صوفی

(۳۸)

بدان که فضل صوفی بر دیگر آدمیان از سه وجه تواند بود: از کتاب، و از سنت، و از عقل. و این هر سه در سه فصل یاد کنیم.

فصل اول

از روی کتاب

(۳۹)

بدان که ابتدای احوال این جماعت از عهد رسول - علیه الصلوة والسلام - ظاهر شده است که در روزگار او جماعتی بوده اند از متصوفه که همه معانی تصوف دریشان جمع بود. این طریق از آن عهد ممهّد شد، و همچنین خواهد بود الی [۱۴] یوم القيامة.

۱ - «وآله» در بالای سطر دارد.

(۴۰)

و این جمع متفرق نشوند و از هم منقطع نگردند و همه درهم بسته باشند. چون حق - سبحانه و تعالی - بسا یکی از ایشان خطایی کند همه در آن شریک باشند. ذکر ایشان در محکم کتاب رفته است: «رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله»، مردانی که تجارت ایشان را مانع نیاید از پرستش ما. و جایی دیگر جمله اهل ایمان را یاد کرد و جماعتی را مخصوص گردانید که: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»، از مؤمنان بعضی مردانند که راه صدق سپرند و ملازم و فاباشند و ملازمت طریق صدق و حفظ عهد و ترک دنیا و مواظبت بر ذکر حق تعالی تصوف است. هر که این طریق سپرد صوفی است، و مقصود او [۱۵] در این آیت ایشانند.

(۴۱)

در خبر است که جماعتی در عهد رسول - صلی الله علیه و سلم - چندانی بی برگی داشتند که هفتاد تن را یک پیراهن بود. وقت نماز یک یک می پوشیدند و نماز می گزاردند. وقتی به دل مگر شکایتی کردند یا اعتراضی نمودند. در حال وحی آمد که: «ولو بسط الله الرزق لعباده، لبغوا فی الارض، ولكن ینزل بقدر ما یشاء»، منع دنیا از ایشان نه از بخل است بل که از بهر محافظت و مراقبت جانب ایشان است تا حضور ایشان به غیبت بدل نشود.

(۴۲)

و تمام فضل بود ایشان را بدین که حق - سبحانه و تعالی - ایشان

را یاد کند و بر روزگار ایشان ثنا گوید: «ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة». هر چند آیت در شأن امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - و جماعت [۱۶] او آمد، رضی الله عنهم، اما بربیک طایفه مقصور نیست. حق - سبحانه و تعالی - همه عالم به متابعت سید - علیه الصلوة والسلام - فرمود، و او به موافقت اهل تصوف فرمود که «واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشی، یریدون وجهه، ولا تعد عینا ک عنهم، تریدون زینة الحیوة الدنیا. ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه وکان امره فرطا». تمام فضلی بود که بارسول - صلی الله علیه وسلم - چندین خطاب رود از بهر ایشان.

(۴۳)

و دیگر آنکه چون حق - سبحانه و تعالی - کسی را به اسمی مخصوص یاد کند تفضیل بود وی را در آن اختصاص و این جماعت را دوست خود خوانده است. برای آنکه ایشان به ترک دنیا و جمع هوا مشغول [۱۷] باشند، و ایشان را در آن سرای خوفی نباشد. «الان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون». اولیا ایشانند و این صفت ایشان راست که «لا یحزنهم الفزع الاکبر». کسی که مقبول و مذکور حق تعالی آمد بر همه خلائق مفضل و مکرم باشد.

۱ - در هامش آمده: «وعلیه وآله وشیعته حرره عبدالعلی میرزامتمدالدوله المتخلص بعبدی ظهرو علی النعمة اللهی، عضی عنه» و گویا اوست که به اعتقاد و اخلاص در چنین جاها واژه «آل» را افزوده است. ۲ - وآله بالای سطر.

فصل دوم

(۴۴)

رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است که بهترین خلق کسانی اند که از دنیا معرض باشند و از خلق دور، و به حق نزدیک. و این صفت اهل تصوف است.

(۴۵)

و نیز گفته است خدای - عزوجل - رابندگانی اند که ایشان را نبوت و شهادت نباشد. اما در درجه انبیا و شهدا باشند. روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد بر همه انوار. گفتند یا رسول الله ایشان چه قوم باشند؟ گفت کسانی که هرگز دل در دنیا نبندند و برای قوت خود رنجور نباشند [۱۸] و به هیچ سبب از حق تعالی باز نمانند و همیشه راه توکل سپرند. به تن با خلق باشند و به دل با حق. هر کجا از ایشان یکی باشد هرگز آنجا عذاب نرسد و بلا راه نیابد. نور حق باشد در تار و پودر آنها.

(۴۶)

اخبار در تفضیل ایشان بسیار آمده است.

روی عبد الرحمن السلمی عن عبد الله بن احمد بن جعفر الشیبانی عن احمد بن محمد بن علی المروزی عن احمد بن عبد الله الجوباری عن ابن سالم عن مالک دینار عن الحسن بن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم - قال: «من سره ان یجلس مع الله. فلیجلس مع اهل التصوف»، هر که آرزو مند مجالست حق تعالی باشد بروی باد که با اهل تصوف نشیند. و این بزرگ تشریفی است.

۱- بالای سطر: وآله.

(۴۷)

و در خبر است هم بدین روایت که از رسول - صلی الله علیه وسلم - پرسیدند «من اقرب الناس الى الله يوم القيامة؟ فقال الانبياء، ثم الشهداء، [۱۹] ثم اهل التصوف». و این بزرگ نواختی است از حضرت نبوت ایشان را.

و در تفضیل این جماعت هیچ حدیث کامل تر و جامع تر ازین نیافتم که نقل کردم، و به صحت نزدیکتر، و این روایت اینجالاتر، و در فضل این حدیث این قدر کفایت است.

فصل سوم

در تفضیل ایشان از روی عقل

(۴۸)

هر آنکه ظاهر و باطن آراسته گردانید بهترین خلق او باشد، و این معنی در ده خصلت پدید آید:

اول طمع بریدن از فضول دنیا که دنیا را خسیس خوانده اند که: «قل متاع الدنيا قليل». و قصور همت بر خسیس نشان خست باشد و ترک او نشان علو همت. و حق تعالی همت عالی دوست دارد و خسیس را دشمن دارد. «ان الله تعالی يحب معالی الامور و اشرافها و يبغض سفافها». دوم خلق نیکو است که حق تعالی بدان بر رسول - صلی الله علیه وسلم - ثنا گفت: «وانك لعلى خلق عظیم». [۲۰]

یکی را از حکما پرسیدند که خلق نیکو چیست؟ گفت در حق

بدکننده خود نیکویی کردن.

سوم چشم فروداشتن از عیب خلق که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است فرخ کسی که از عیب دیگری به عیب خود باز آید. حکیمی را پرسیدند از بدترین مردم؟ گفت آنکه عیب مردمان ببیند و عیب خود نه بیند.

چهارم مروت که خاصیتی روحانی است و صفتی ملکی.

حکیمی را پرسیدند که مروت چیست؟ گفت شر خود از دیگران دور داشتن، و در حد و سع خود راحت رسانیدن.

پنجم حفظ حواس و نگاه داشتن زبان از کلمات زشت که در عقل و شرع حرام است، و چشم فرو گرفتن از هر جایی تا آب روی بر جای بماند، و نگاه داشتن سمع از بیهوده شنودن، و دست برداشتن از هر چه مروت را خلل آرد، و مشام از روایح متغیر، برای [۲۱] مصلحت مزاج. و این حفظ حواس از مقدمات خصال حمیده است.

ششم سخاوت که هیچ راه نیست به رضای حق - سبحانه و تعالی - نزدیکتر از سخاوت، و سخاوت ایثار چیزی است که در تصرف تو باشد در همه احوال.

هفتم قمع غضب که افراط در غضب نشان سبعی است. و فرق میان آدمی و دیگر حیوانات در تقدیم خیر و احتراز شر پدید آید. چون مرد در غضب مفرط بود شریب گردد، پس از حد انسانیت بیفتند. و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است که متابعت غضب نشان ضلالت است.

و گفته اند غضب غولی است که حلم را در مردم گم کند، و قدر

مردم در حلیمی است.

هشتم مخالفت شهوت که سبب رزانت همت و مروت و دیانت است. چون شهوت غالب [۲۲] شود مرد را به همه معاصی درکشد. یک نوع از حب دنیا است. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است: «حب الدنيا رأس کل خطیئة.»

و یک نوع حب جاه است، و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است: «ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باسرع فسادا فیها من حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم»، دو گرگ درنده در گوسفند بی شبان چندان زیان نکند که دوستی جاه با دین مرد کند.

و یک نوع راندن هوا است که در همه طینتها سرشته است، و افراط درین جمله تهور است و به ترک این جمله گفتن متعذر است، «خیر الامور اوسطها». اعتدال در همه کارها نگاه داشتن نیکو است.

نهم حلم است، بار کشیدن بی اعتراضی.

عیسی را - علیه السلام - پرسیدند [۲۳] از حلم. گفت حلم آن است که اگر کسی صد زخم بر یک سوی چهره تو زند دیگر سوی پیش داری بی انکاری.

دیگری را از حکماء سؤال کردند که حلم چیست؟ گفت نگاه داشتن خاطر از تفکر در چیزی که مردم را به خشم آرد.

دهم [بازداشتن] زبان است از قول چیزی که عزم عمل ندارد، و خلاف ناکردن وعده که صدق و وفا [ی] به عهد افزاینده قدر مردم است، «رجال صدقوا ما عاهدوا الله». این تمام ستایشی است.

۱- ص: غنم بارع فیها (بنگرید به جامع التواریخ بخش فاطمیان و نزاریان، چاپ نگارنده، ص ۱۵۱ و ۲۱۷).

و رسول - علیه الصلوة والسلام - گفته است صدق دلیل مردم است به رضاء حق - سبحانه و تعالی - و درجهٔ مهین در بهشت، و تا توفیق رفیق نگردد بر صدق مواظبت نباشد، و تا محبت حق نباشد. این توفیق ندهد. پس صدق ثمرهٔ شجرهٔ محبت حق است.

حکیمان دروغ زن را از [۲۴] درجهٔ مردی بیرون نهند. اول حد انسانیت صدق است.

(۴۹)

و این خصال ده گانه را مراعات کردن لابد عقل است. از خصال انسانی صدق مقبول تر است. چون این خصال پدید آمد مرد آراسته و پیراسته گردد و حرکت او به قدر ضرورت باشد. تا روزی هیچ کاری نکند و بر هوای خود نرود، و از هر چه بگذرد بگذارد، و روی به بلاء خود آرد، چنانکه مشایخ عصر که در همه چیزها کوتاهی خواسته اند و در کمی بوده اند نه در بیشی.

(۵۰)

بقراط حکم بزرگ بوده است و از جملهٔ محققان و موحدان. پیوسته طریق ریاضت سپردی. در همهٔ احوال پلاس پوشیده است و قوت خود در شبانروزی به هفتاد درمستگ باز آورده است. هرگز موافقت و متابعت غضب نکرده و شفقت بر خویشان نبرده. [۲۵]

پادشاهی که در وقت او بود به وی نامه نوشت و یاد کرد که کم می خوری و پلاس می پوشی و سخن اندک می گویی و هرگز نزدیک مانیایی | جواب نوشت که حدیث پلاس: بدان که مقصود از جامه پوشش

عورت است، و مرا به پلاس همان حاصل است که وی را به جامه اطلس. اما حدیث اندک خوردن: بدان که مارا طعام از بهر آن باید که تازنده مانیم نه زندگی از بهر طعام خورد باید. و حدیث کم گفتن: سبب آن است که حق - سبحانه و تعالی - مارا یک زبان و دو گوش داده است. یعنی دو سخن بشنوید و یکی بگویید. این گفتن من پیش از آن است که می شنوم. اما حدیث نا آمدن پیش تو: بدان که همت من نگذارد که پیش بنده خود آیم که من شهوت و غضب در تحت حکم خود آورده ام و هر دو بنده [۲۶] من اند، و تو بنده هر دو یی. من به درگاه تو چگونه آیم؟ ملازم درگاه کسی بساشم که پادشاهان محتاج آن در گسار باشند. در استغناء از امثال خود مستغنی ام.

این چنین جوابها از آن گفت که روزگار او بدین خصال که یاد کردیم آراسته بود.

(۵۱)

کسی که بهترین کارها برگزیند مهتر امثال خود باشد. و اوصاف آدمی این دو خصلت نیک است: مختار عقل و مقبول شرع. چون کسی بدین خصال آراسته شد بهترین مردم بود. و ازین جمله متصوفه اند. روندگان این راه، و به مدد اجتماع، آراسته ظاهرو پیراسته باطن اند.

(۵۲)

چون بیان تفضیل ایشان در این سه فصل یاد کردیم واجب باشد که کیفیت احوال و افعال ایشان را شرح دهیم بر طریق اختصار تا عقلا بدانند

که ایشان معطل و ضایع نه‌اند، [۲۷] بلکه مرفوع حق و مراقب و حارس خوداند.

و اوصاف ایشان بعضی تعلق به ظاهر دارد و بعضی به باطن. و ما شرح آن‌ها در دو رکن یاد کنیم، ان شاء الله تعالی.

فهرست رکن اول

در بیان احوال و اعمال ایشان

و این رکن منقسم است بر دو اصل

اصل اول - در معاملات ظاهر، و در پنج فصل است

اول زهد

دوم تقوی

سوم ادب طهارت و مراقبت

چهارم در ذکر

پنجم در مجاهدت

اصل دوم - در احوال ظاهر، و در پنج فصل یاد کنیم

اول در مرقع

دوم در خوش رویی

سیم در خرده و تخریق

چهارم در خلق نیکو

پنجم در صحیت

فهرست رکن دوم

و این نیز منقسم است به دو اصل

اصل اول - در معاملات ظاهرایشان، و در پنج فصل است [۲۸]

اول توکل

دوم صدق

سوم یقین

چهارم رضا

پنجم فکرت

اصل دوم - در احوال باطن، و در پنج فصل است

اول در معرفت

دوم فراست

سوم مشاهدت

چهارم محبت

پنجم سماع.

اصل اول

[از رکن اول]

در معاملات ظاهر

(۵۴)

بدان که روزگار ایشان پیوسته مقصور باشد بر اعمال پسندیده و متابعت سنت و موافقت شریعت، و گفته ایم که معاملات ایشان بر دو قسم است: یکی ظاهر و یکی باطن.

معاملات ظاهر پیراستن صورت است به مدد مجاهدت در راه ریاضت و این پیراستن به متابعت این کلمات بود که درین فصل یاد می کنیم.

فصل اول

در زهد

(۵۵)

بدان که بهترین اعمال و نیکوترین افعال بنده رازهد است و زهد

دور بودن است از آنچه سخط شرع بدان پیوسته باشد [۲۹] و احتراز
 گزیر بود از وی . و ابتدا قدم در اسلام ترک زیادتهاست و حقیقت
 زهد ترک زیادتهاست که مانع دین است. و قال -صلی الله علیه وسلم --
 «من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه.»

(۵۱)

و اگر کسی خواهد که داد شریعت بدهد آن اولی تر که به وجهی
 دهد که شریعت فرموده باشد.

(۵۲)

و هیچ وجه نیکوتر از آن نیست که مرد به ترک دنیا و بیشی بگوید.
 خواجگی و جاه و حشمت و معلوم و زیادتی و طمع و نظام احوال
 دنیا بیک سو نهد. پای طلب در دامن فراغت کشد و دست غرض از گرفتن
 حطام دنیا کوتاه کند. به قوت قانع شود.

(۵۳)

و بداند که زهد در سه چیز باشد: در مال، و در نفس، و در صحبت
 خلق.

در مال زیادتی زهد و رزیدن نشان عقل است، و در هوای نفس
 زاهد بودن [۳۰] نشان خشوع، و در صحبت زاهدان شدن نشان قبض.

(۵۴)

و گفته اند زهد سه قسم است: یکی ترک حرام و این زهد عام
 است، و یکی ترک فضول حلال و این زهد خاص است، و یکی ترک
 ماسوی الله و این زهد محققان است.

(۵۵)

زهد را تخمی است که آنرا بیاید کشت و آن کوتاهی امل است که همه رنجها به آدمی از درازی امل می‌رسد. چون امل کوتاه شد طمعها بگسلد و رنجها از وی بیفتد. و قصور امل نه در کسب آید و نه به تکلف بدو توان رسید، الا آنکه حق - سبحانه و تعالی - یقینی در دلی نهد تا آن کس داند که پرورنده و روزی دهنده قدری و قوتی دارد که هیچ محتاج نیست، و هر کسی را اجلی نهاده است که چون در رسد تأخیر نپذیرد. چون این یقین حاصل آید میخ امل [۳۱] منقطع شود، و در زهد بر احوال آن کس گشاده شود.

(۵۵)

ابوبکر و راق را از زهد پرسیدند. گفت سه حرف است: زا و ها و دال. «زا» ترک زینت است، و «ها» ترک هوا، و «دال» ترک دنیا، و هوا ازین هردو عظیم‌تر است که در طلب دنیا زینت هوا است. چون هوا سوخته شد نه زینت به کار آید نه دنیا. هردو در دل سرد شود، زهد پیدا آید.

(۵۶)

مشایخ را در حقایق زهد سخن بسیار است که ذکر آن کتاب را از قاعده ببرد، اما تبرک را سخنی چند جمع کنیم.

(۵۸)

جنید را - رحمة الله علیه - از زهد پرسیدند. گفت: خالی داشتن ظاهر از ملک، و باطن از طمع.

(۵۸)

رویم را - رحمة الله علیه - پرسیدند . گفت: به ترک نصیب خود
بگفتن از دنیا، و اسم نیکو و حرمت و ثنوا و راحت و محمدمت همه نصیب
نفس است، [۳۲] و دست ازین جمله برداشتن زهد است.

(۵۹)

ابن الجلا - رحمة الله علیه - گفته است زهد نگرستن است
به چشم زوال به همه دنیا که هر کس که داند که دنیا زوال پذیر است
مشغولی بدو در دل وی سرد شود، حقیقت زهد در باطن پدید آید. چون
بدین صفات شد به ترک هر چه می گوید حق - سبحانه تعالی - وی را
بدلی می دهد در عالم باقی و دولتی می فرستد درین عالم، و این دولت
کشف حکمت بود و آن دل به ممدد حکمت فراغت یابد از اندیشه های
مختلف.

(۶۰)

رسول - صلی الله علیه و سلم - خبر داده است که چون کسی ببیند
که لباس زهد پوشیده باشد بدو نزدیک شوید که چشمه حکمت در
دل او باشد تا ازو نصیب یابید.

(۶۱)

و لباس زهد این اوصاف است که در مقدمه یاد کردیم، تا کسی
را صورت نبندد که چون پلاس درپوشد و از خلق [۳۳] نفور شود و
ناخوش طبع گردد زاهد نگردد. و زهد به دین هیچ تعلق ندارد.

(۶۲)

سفیان ثوری را -رحمة الله علیه- از زهد پرسیدند . گفت زهد در دنیا کوتاهی امل است در حطام او، نه گلیم پوشیدن و نه جو خوردن.

(۶۳)

متصوفه را این نوع میسر شود که آنچه شرایط زهد است بجای آرند، واسم زاهدی نپذیرد و این نیکوتر است و به طریق نزدیک تر. در فصل زهد این قدر کفایت است.

فصل دوم

در تقوی

(۶۴)

بدان که هیچ قوم بر حق تعالی عزیزتر از این قوم که اهل تقوی اند نیست که «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» .

(۶۵)

رسول -صلی الله علیه وسلم- گفته است بهترین خلق آل من اند. گفتند یا رسول الله آل تو کیست؟ گفت اهل تقوی.

(۶۶)

و تقوی پرهیز کردن است از معاصی، و رغبت نمودن بر طاعت، و دور بودن [۳۴] از هر چه حق - سبحانه و تعالی - منع کرده است، و نزدیک شدن به هر چه دعوت کرده است.

(۶۷)

تقوی در همه چیز نگاه باید داشت، و در دو چیز بیشتر که این دو چیز اصل تقوی است: یکی لقمه حلال خوردن، و دیگر جامه‌نمازی داشتن؛ و درین هر دو طریقت است و هم شریعت.

(۶۸)

اما لقمه حلال را ثمره آن است که معرفت در دل به واسطه قالب برجای بود و به حیات قالب، که تا طعام یابد ماده حیات منقطع نشود و آدمی بی طعام نتواند بود. پس طعام قوام حیات و اصل قوت است. چون لقمه به وجه نباشد مرد در غفلت رسته شود. هوا و غضب و شهوت بر وی غالب گردد. نه حلاوت طاعت بدو رسد و نه ذوق معرفت یابد. و چون لقمه‌ای حلال باشد مرد مجتمع و حاضر بود و احوال او مستولی گردد. [۳۵] قدر عبادت بداند، حق معرفت بگزارد. حق - سبحانه و تعالی - اهل ایمان را بدین فرمود: «یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم»، پاک و حلال خورید.

(۶۹)

اما جامه نمازی برای آن باید تا رضای شرع حاصل شود که چون نجس باشد عبادت در آن مقبول نبود و حاصل جز تعب و مشقت ندارد. و چون جامه نمازی بود عبادتی که درو گزارد یکی به ده بر گیرند. بنگر که چه مهم است تطهیر جامه که سید اولین و آخرین را بدان فرمود که «وئیا بک فطهر». مقصود ازین خطاب امت است.

(۷۰)

چون در لقمه حلال و جامه نمازی صیانت کند حق تقوی گزارده باشد. ابتدای این دو چیز است: تا با ابتدا در نیاید به انتها نرسد.

(۷۱)

و در حقیقت تقوی، سخن متفاوت است. بعضی گفته‌اند زاد آخرت است و این موافق است این آیه را که: «و ان تزودوا خیر [۳۶] الزادا لتقوی».

(۷۲)

و گفته‌اند تقوی راهی است که بنده بدان راه به مشاهده حق - سبحانه و تعالی - رسد.

(۷۰)

ابوالقاسم نصر آبادی را از تقوی پرسیدند. گفت پاک داشتن ظاهر از نجاست و لقمه حلال و جامه نمازی؛ و پاک داشتن باطن از علتها، و فراغت از اغیار تقوی است.

(۷۱)

تقوی بر سه نوع است: یکی از برای نجات از دوزخ و این تقوی عام است. همه ظالمان این تقوی طلبند، «واتقوا النار التي اعدت للكافرين». دیگر تقوی است برای نیکنامی آخرت و این خاص است، «واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله» و مقتصدان بدین تقوی باشند. و دیگر تقوی برای اختصاص عزت، «واتقون يا اولی الالباب». سابقان طالب این تقوی باشند.

(۷۲)

تقوی اول ترک محرمات است، و دوم احتراز از دنیا، و سوم تبرای از اغیار . و این [۳۷] از همه بهتر است، و متصوفه این تقوی ورزند.

(۷۳)

و نشان آنکه مرد درین تقوی است آن است که نسب خود خراب کند تا تقوی نسب او گردد . امروز بدان نسب روزگار گذارد ، فردا بدان نسب به حق رسد که نسب حق است، و معنی این نسب اختصاص است. درخبر است از رسول - صلی الله علیه وسلم - که فردای قیامت حق - سبحانه و تعالی - منادی فرماید که ای قوم بدانید که من در دنیا نسبی نهاده بودم میان خود و شما و آن تقوی بود، و شما نسبی نهاده اید از یکدیگر و آن غنا و توانگری بود. من امروز آن را پذیرم که تولا به نسب من کرده است و داشته است، و آن را مقهور کنم که به نسب خود نازیده است ، «فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسألون» حواله گاه ایشان بود ، «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» پناهگاه این قوم بود.

(۷۴)

و در [۳۸] تقوی این قدر سخن کفایت است، و این تقوی حقیقتی [از] صفت متصوفه است . حق - سبحانه و تعالی - ایشان را این توفیق داده است، و راه تقوی جز به توفیق نتوان رفت.

فصل سوم در آداب طهارت

(۷۶)

بدان که بنیاد اسلام بر پاکی نهاده است. قال النبی-صلی الله علیه وسلم- «بنی الاسلام علی النظافة». و پاکی طهارت آب است. و اصل عبادت نماز است. قال النبی-علیه الصلوة والسلام- «الصلوة عماد الدین» و راه به نماز آب است. نماز حضور [ست]، و حضور بی طهارت راست نیاید و این طهارت به غفلت نتوان کرد. نخست جمعیت دل باید و آن نیت است و طهارت بی نیت درست نبود که «الاعمال بالنیات».

(۷۷)

عمل به منزلت جسم است و نیت به مثابت روح، و جسم بی روح دفن را شاید و روح بی کالبد شریف است - که هر چه [۳۹] به خود قایم بود شرف او اصلی بود، هر گز بنرسد. و هر چه به دیگری قایم بود شرف او به قوام او تعلق دارد. چون از آن قاعده بیفتد آن شرف باطل شود. عمل به نیت قایم است. شرف او نیت باشد، و نیت به خود قایم است، شرف او به نفس خود است. نیت بی عمل صاحب قدر است، و عمل بی او بی خطر است. و از اینجا فرمود رسول-صلی الله علیه وسلم- «نیت المؤمن ابلغ من عمله».

(۷۸)

هر فعلی را کلیدی است و کلید نماز طهارت است و کلید طهارت

نیت. قال علیه الصلوة والسلام: «مفتاح الصلوة الطهور». نیت حضور و جمعیت دل است در وقت اداء عبادت بر شناخت قدر معبود.

(۷۹)

و چون نیت معلوم شد طهارت بردونوع است: ظاهر و باطن. اما طهارت باطن به شناخت حق تعالی راست آید. اما طهارت [۴۰] ظاهر به آب حاصل شود در وقت وجود آب و به خاک حاصل شد در وقت او. ذکر گفتن و اعضاء وضو را شستن و از سه بار ناگذشتن. رسول -صلی الله علیه وسلم- گفته است هر که بیش از سه بار آب خرج کند در هر موضع که بوده است ظلم کرده است. شرایط و ارکان او معهود و معلوم است. از شرح آن مستغنی ایم. و بر اثر آن طهارت دل از حب دنیا به جای آوردن واجب است.

(۸۰)

چون این دو طهارت حاصل آمد در محلی پاک رویه قبله باید آورد و حضور معبود و شهود مسجود به حقیقت بادل بیاید گفت و از سر جمعیت تکبیر باید کرد و قرآن به حرمت بیاید خواند و در رکوع تواضع باید نمود و در سجود خشوع و خضوع، و بادل بیاید گفت که «المصلی یناجی ربه». و این جمله [۴۱] لابد نماز و طهارت است. هر چه کم بود حلاوتی ندهد.

(۸۱)

و این طهارت و نماز بدان کس گران آید که به حقیقت هر دو نرسیده است. اما آن کس که قدر پاکی بدانست پیوسته آنرا طالب

۱- پیوسته به معنی امید (هامش برگ).

بود. کاهلی مرد در طهارت ظاهر از ناپاکی باطن است. چون دل پاک
شد ظاهر نیز در تحصیل طهارت مجد باشد.

(۸۲)

متصوفه هرگز بی وضو خود را رواندارند، از آنکه ایشان به سر
طهارت دل رسیده‌اند. خواهند که پیوسته ظاهر را نیز پاک دارند.

(۸۳)

ابراهیم خواص هر وقت که به بادیه فروشدی از معلومات با خود
کوزه آب بیش نبردی. گفתי ساز طهارت با خود دارم تا وقت فوت
نشود. و در آخر عهد علت اسهال برو مستولی گشت، و هم در آن علت
فرمان یافت. چنین گویند که آن شب وی را چهل بار به استفراغ حاجت
آمد. هر بار که فارغ شدی [۴۲] در آب نشستی و غسل کردی. تا
به آخر هم در میان آب کالبد خالی کرد. و این کمال صفای باطن باشد
که یک‌ذره لوث در طهارت ظاهر نتواند دید.

(۸۴)

سهیل بن عبد الله - رحمة الله علیه - را پرسیدند که طهارت
چیست و چند است؟ گفت هفت: طهارت علم است از جهل، و طهارت
ذکر از نسیان، و طهارت طاعت از معصیت، و طهارت یقین از شک، و
طهارت عقل از حماقت، و طهارت گمان از تهمت، و طهارت ایمان از
شرک. هر که را این هفت طهارت حاصل آمد هر عبادت که کند ذوق
آن بیابد.

(۸۵)

متصوفه را این طهارتها حاصل است. لاجرم پیوسته بر سر

سجاده فراغت نشسته باشند منتظر، تا وقت در رسد به گزاردن فریضه مشغول شوند، و به ترک همه اشغال گفته برای ادای نماز از آنکه [۴۳] قدر حضور ایشان دانند و ذوق طهارت و طاعت ایشان یابند. هر که قدر کاری بدانت پیوسته بدان مواظبت نماید. در طهارت نماز این قدر کفایت است.

فصل چهارم

در ذکر کردن ایشان

(۸۶)

بدان که حق تعالی اهل حقیقت را به هیچ کار چندان نفرمود که بر ذکر خود که «یا ایها الذین آمنوا اذکروا لله ذکراً کثیراً». ذکر بسیار حضور و دوستی است. کسی که چیزی را دوست دارد همگی خود بدو دهد. قال رسول الله - صلی الله علیه وسلم - «من احب شیئاً اکثر ذکره». تا در دل محبت حق تعالی پدید نیاید زبان به ذکر او حرکت نکند. پس ذکر تبع محبت است و محبت کار دل است.

(۸۷)

حق تعالی چون خواهد که ظاهری را با باطن در دوستی شرکت دهد دوستی در باطن بنده نهد و ذکر [۴۴] در ظاهر پیدا کند تا ظاهر به زبان یسار می کند و باطن به دل دوست می دارد، و چندان که ذکر می افزاید دولت قربت بر درگاه حق می افزاید.

(۸۸)

جابر عبدالله الانصاری - رضی الله عنه - روایت کند که وقتی نشسته بودم رسول - صلی الله علیه وسلم - بیرون آمد و گفت ای قوم بر شما باد که در روزه‌های بهشت بخرامید و تماشا کنید . گفتیم یا رسول الله روزه‌های بهشت کدام است؟ گفت مجالس ذکر . بر شما باد که پیوسته یادکننده حق باشید بامداد و شبانگاه . زبان راجز به ذکر خداوند مرانید .

(۸۹)

هر که می‌خواهد تابداوند که منزلت به درگاه حق تعالی چگونه است گو بنگر تا منزلت حق تعالی در دل او چگونه است که حق تعالی بندگان را چندان قدر [۴۵] نهد در درگاه خود که بنده عظمت حق را در دل خود نهد و آن قدر در دل به کثرت ذکر پدید آید .
و برای این بود که استاد ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - گفت ذکر منشور ولایت است . هر که را توفیق ذکر دادند منشور بدو دادند ، و هر که را در ذکر کاهل گردانیدند وی را معزول کردند .

(۹۰)

و چون کسی به راه ذکر حق - سبحانه و تعالی - در آمد همه علائق از او منقطع گردد . حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید : «انا جلیس من ذکرنی» ، و در مجلس او جز او را راه نبود .

(۹۱)

ذالنون مصری - رحمة الله علیه - گوید هر که حق را یاد کند ، چنانکه حقیقت ذکر است ، همه چیز در ضمن آن ذکر فراموش کند .

و شرفی است ذکر را که هیچ عبادتی دیگر را نیست، و آن شرف آن است که ذکر موقت نیست و عبادات دیگر موقت است. ذکر برای خواص است و عبادت [۴۶] دیگر برای عوام.

(۹۲)

جبرئیل - علیه السلام - به نزدیک رسول - صلی الله علیه و سلم - آمد و گفت حق تعالی سلام می گوید و می فرماید که امت ترا عطایی دادم که هیچ امت را ندادم. گفت این چیست؟ گفت ذکر حق تعالی، در همه اوقات و در همه احوال.

(۹۳)

ذکر بر سه نوع است: ذکر زبان، ذکر دل، ذکر سر.
- اما ذکر زبان یکی بوده است.
- و ذکر دل را ثواب و جزامعین است.
- اما ذکر سر را معدود نیست.
ذکر زبان را منشور این است که: «فاذکرو الله کذا کر کم آباؤکم او اشد ذکرأ».

ذکر سر را طراز این است که: «فاذکرونی اذکر کم».
ذکر به زبان هر کس را باشد، اما ذکر به دل خاص است، جز به خاصگی ندهند.

متصوفه را ذکر به دل پیوسته باشد که رقم اختصاص بریشان کشیده اند. لاجرم با ذکر به زبان و دل و سر باشند.

ذکر دل عزری عظیم [۴۷] دارد. قال رسول الله - صلی الله علیه

۱- از اینجا تا چند صفحه بعد این کلمه را به کسر اول و تشدید راء بخوانید. چون اعراب در مطبعه نبود این توضیح گفته آمد.

وسلم - : «خیر الذکر الخفی، وخیر الرزق ما یکنفی». بهترین ذکرها ذکر پنهان است، و ذکر پنهان ذکر به دل است.
و ذکر به زبان بی غرض ذکر نباشد، اما در ذکر سرعزل ذکر است و نیستی اوصاف مذمومه .

(۹۵)

ابن العطار را پرسیدند که ذکر با اسرار چه کند؟ گفت ذکر آفتابی است که چون از برج سری بر آید آثار بشریت را در ذکر بسوزد، تا همه عظمت و جلال مذکور ماند .

(۹۶)

شبلبی - رحمة الله علیه - را پرسیدند از ذکر حقیقی . گفت غیبت ذکر از ذکر .

(۹۷)

سهل بن عبدالله - رحمة الله علیه - چنین گفته است: نه هر که ذکر یاد گرفت او ذکر است، یعنی علم ذکر دیگر است و عین ذکر دیگر . کسی را که عین ذکر غالب گردد آن همه کس همه ذکر شود، تا در هر چه از او پدید آید رنگ ذکر دارد.

(۹۸)

چنانکه حریری گفت که [۴۸] در میان جماعت جوانی بسود پیوسته می گفت «الله الله». روزی نشسته بود چوبی از بالا در افتاد و بر سر آن جوان آمد و سرش بشکست و خون روان شد. قطرات خون بر زمین می چکید نقش «الله» پدید می آمد.

(۹۹)

و نیز شنیدم که پیری بوده است در سرخس نام او لقمان .
چندان خداوند را یاد کرد که وقتی در خواب بود و آن ذکر برزبان
می رفت. وقتی قصد کرد خون از رگ او بر زمین آسد، «الله ، الله»
پدید آمد ، و آن نتیجه غلبه ذکر بود در سر مرد ، که باطن او رنگ
ذکر گیرد ، تا هر چه از وی حادث شود هم در صفت ذکر باشد .
وازی نوع ذکر جز در میان متصوفه نتوان یافت، که حق تعالی
ایشان را میسر گردانیده است .

فصل پنجم

در مجاهدت

(۱۰۰)

بدان که هیچ راهی که آدمی در وی قدم زند نیکوتر و پاکتر
از مجاهدت نیست. و مجاهدت مخالفت است [۴۹] هر چیزی را که
رقم انسانیت بر وی باشد و ثمره او راه نمودن است به حق تعالی ،
«والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» . چون کسی برای او همه چیزها
را دست بدارد، لابد او نیز همه نیکوییها به وی رساند. قال رسول الله
-صلی الله علیه وسلم - : «من كان لله، كان الله له» و هر راه که آدمی بر آن
رود وی را در آن طمع باشد و هوای او در آن مجال یابد و
نفس او را در آن نصیب بود ، الا راه مجاهدت که هوا در دیگر راهها
زنده باشد و در مجاهدت بمیرد . پس مجاهدت سبب عزل انسانیت
است و تخم کشف اسرار حقیقت .

(۱۰۱)

نهاد آدمی آن گه پاک شود که دز در بای مجاهدت افتد . کسی که در مجاهدت بر خود بسته دارد لشکر هوی وی را به غارت بردارد و بر وی غالب شود و ملازم طمع و متابع شهوت و موافق غضب گردد و ریا بر او مستولی [۵۰] شود تا هر چه کند برای خلق کند. و این چنین کس هرگز حلاوت ایمان نیابد . اما چون به مجاهدت در آید و در بدایت روزگار خود را تربیت کند به مراقبت و ظاهر خود را بپیراید به مجاهدت ؛ شجره حقیقت در دل او رسته شود و خارستان معصیت در درون سوخته گردد ، فتوح غیب حاصل آید.

(۱۰۲)

و بر مردم مبتدی در راه ارادت مجاهدت فریضه است، از آنکه نفس زمام او گرفته باشد، و از هوا آینه او ساخته تا مذاق مراد او خیالات فاسد بدو می نماید ، و باطل در کسوت حقیقت بر وی عرضه کند. چندان هوس در نهاد او پدید آید که یکباره از حق پرستیدن بیفتد و به عقوبت ریا مبتلا شود و بند شک و شرک بر نهاد او افتد تا بت پرستی تمام از میان کار بیرون آید ، و آن ارادت و بال او گردد.

(۱۰۳)

پس از جهت [۵۱] مصلحت مشایخ که نایان نبوت اند مجاهده را مؤکد گردانیده اند تا هر که به راه ارادت در آید مجاهدت پیش گیرد و بر ریاضت مواظبت نماید تا او صاف مذمومه در وی نیست شود، و خلق پرستی از دیده وی بیفتد. پس راه عبودیت و اخلاص بروی میسر شود.

(۱۰۴)

بایزید بسطامی - قدس الله روحه العزیز - گفت در بدایت دوازده سال صقالت نفس کردم، تا روی دل خود را پیش گرفتم تا چه بینم؟ بر میان ظاهر خود زناری دیدم. دوازده سال دیگر در آن بودم تا آن زنار ببریدم. آنکه در خود نگرستم در باطن خود زناری دیگر دیدم. پنج سال دیگر بدان مشغول شدم که آن زنار ببریدم. پس مرا معلوم شد که خلق همه عجز عزل و ذل موت دارند. چهار تکبیر بر آفرینش کردم. آن همه از برکات [۵۲] مجاهدت بود.

(۱۰۵)

جنید را - قدس الله روحه - به خواب دیدند بعد از وفات. گفتند کار بر چه جملت است؟ گفت: هر چه یافتم به برکات رکعات سحر گاه یافتم.

(۱۰۶)

ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - گفته است نشستن نهایت ثمره بدایت است.

(۱۰۷)

و نیز گفته اند حرکات ظاهر به مجاهدت از برکات سر پدید آید به مشاهدت.

(۱۰۸)

در خبر است که یکی پیش رسول - صلی الله علیه وسلم - آمد. گفت یا رسول الله از جهادها کدام قاضل تر، تا آن کنم؟ گفت «جاهد نفسک و هواک فی الله».

(۱۱۰)

ذالنون مصری - رحمة الله عليه - گفته است که حق - سبحانه و تعالی - بنده خمود را هیچ عزیزی ندهد و رای آنکه او را دلالت کند بر خوار کردن نفس در چشم خود ، از آنکه شرع نفس را دشمن ترین دشمنان خوانده است ، «اعدا عدو ک نفسک التی بین جنییک»، مذلت دشمن جستن نشان رعایت [۵۳] جانب دوست باشد.

(۱۱۱)

مجاهدت [را] فایده ها است :

یکی آنکه رعونت ببرد. اگر وی را به نام مجرد خوانند در خشم نشود.

و ریاببرد تا هر عمل که کند برای خدا کند.

و غفلت ببرد تا همیشه جمع باشد.

غیبت زایل کند تا پیوسته حاضر باشد.

شهو و غضب منقطع کند تا مروت بر جای ماند .

بخیلی ببرد تا پیوسته جوان مرد بود .

تکبر و شرک و شک و تهمت و امل و حقد و حسد و عداوت

و بدگمانی از وی دور کند . تواضع و همت عالی در وی موجود

شود و خوش روی و صادق و راسخ قدم و مستقیم دل و ملک طبع گردد.

این همه اوصاف نتیجه مجاهدت است.

(۱۱۲)

و مخصوص بدین اوصاف متصوفه اند که ظاهر و باطن آراسته

و پیراسته دارند به شریعت و طریقت، و اخلاق پسندیده دارند ، و برای

جانب حق تعالی از همه اغیار تیرا کرده باشند، و از هر چه نباید دور

باشند ، [۵۴] و بدانچه باید نزدیک شوند .

اصل دوم در احوال ظاهر ایشان

(۱۱۲)

و درین اصل شرحی از احوال ایشان گفته آید که ایشان را احوالی است بر خلاف آنچه خلق را معتاد است و مدار آن جمله بر سنت است .

هیچ چیز از احوال ایشان از فعل یا از قول رسول - صلی الله علیه وسلم - و از سنت او خالی نیست .
ما آن را در پنج فصل یاد کنیم بر طریق اختصار، انشاء الله تعالی .

فصل اول

در جامهٔ مرقع پوشیدن

(۱۱۳)

بدان که عادت سالکان و مفردان متصوفه آن است که مرقع

پوشند برای خشونت را . از آنکه هر جامه فاخر که مردم در پوشند
رعونت او بدان زنده شود . تکبر در وی پدید آید . پس از بهر آنکه
تاشکستگی در مراد نفس ایشان پدید آید ، مخالفت اختیار بشریت
را مرقع پوشند . تا هر گه چه در پاره‌های مختلف می‌نگرند منکسر و
متواضع می‌شوند . [۵۵]

(۱۱۴)

و نیز جامه فاخر پوشند که نه بریشان حرام است ، اما آنکه پوشند
که کهنه و نو در دل ایشان یکسان بود . پس برای دیده خلق را جامه
یک رنگ یک پاره بر روی کهنه خود فرو کشند .

(۱۱۵)

چنانکه از جعفر صادق - رضی الله عنه - روایت است که پلاسی
در پوشیده بودی و خزی بالای آن . گفتند این چیست ؟ گفت پلاس
برای مخالفت خود را پوشیده‌ام و این خز برای نظر شما .

(۱۱۶)

حقیقت بیاید دانستن که ایشان هر چه کنند ، آن کنند که اختیار
رسول - صلی الله علیه وسلم - بوده است . از آنکه اقتداء ایشان بدو
درست شده است در همه احوال .

(۱۱۵)

در حدیث آمده است که رسول - صلی الله علیه وسلم - جامه
مرقع دوست داشته است و جامه خود به دست خود پاره بر دوخته
است .

(۱۱۸)

روایت است که وقتی به حجره ام المومنین عایشه - رضی الله عنها و عن ابیها - در رفت. عایشه را دید که [۵۶] جامه خود را پاره بر می دوخت از هر رنگی. گفت: چه می کنی؟ گفت جامه خود را پاره بر می دوزم. گفت احسنت ای عایشه! چنین باید که هیچ جامه نهی تا آنگاه که پاره بر آن ندوزی که هر که وی را کهنه نبود، وی را نونباشد. یعنی نو آن جهانی.

(۱۱۹)

مردی پیش رسول - صلی الله علیه وسلم - آمد. گفت یا رسول الله مرا دعایی آموز که آن بگویم و به بهشت رسم. گفت به دعا هیچ حاجت نیست. روکار کن و در بهشت شو. هرگز طعام یک ماهه جمع مکن و هیچ جامه خود منه تا پاره بر آن ندوزی.

(۱۲۰)

عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - روایت کند که رسول را - صلی الله علیه وسلم - دیدم که جامه خود را پاره بر می دوخت.

(۱۲۱)

و ایوب بکر را - رضی الله عنه - دیدم که گلیمی داشت پاره بر آنجا می دوخت.

(۱۲۱)

و عایشه - رضی الله عنها و عن ابیها - چنین می گوید [۵۷] که رسول را - صلی الله علیه وسلم - هیچ جنان بسنده نیامد که جامه پاره بر وی دوخته.

(۱۲۳)

و امیر المؤمنین عمر - رضی الله عنه - جبه خود را پاره بردوخته است. روایت است که وی را دیدند در وقت خلافت جامه‌ای پوشیده و پاره‌های بسیار بر آن دوخته. از آن جمله سه پاره نمد بود بر میان کتف و جامه بر یکدیگر دوخته.

(۱۲۴)

و عبدالله بن عمر - رضی الله عنه - گوید پدرم در وقت خلافت مرقعی داشت دوازده پاره بر وی دوخته، بعضی ادیم و بعضی برگ خرما. وی را گفتند این برگ خرما امروز بر وی دوزی فردا خشک شود! گفت کیست که زندگانی فردای من ضمان کند که تا من جامه‌ای سازم که فردا را بر آرم.

و پاره‌ها بودی از ادیم و دو تو بر آن دوخته. چون بنشستی خاک در آن میان در رفتی، و چون برخاستی خاک می‌ریختی. و این جمله دلیل است بر [۵۸] مرقع داشتن.

(۱۲۵)

امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - جامه‌ای که پوشیدی پاره‌های بسیار بر آن دوختی. گفتند یا امیر المؤمنین این چیست؟ گفت مرقع پوشیدن خشوع دل و مذلت نفس ثمره دهد، برای آن می‌پوشم.

(۱۲۶)

و این نوع جامه چون کسی به اضطرار در پوشد قدر او نداند. مرد باید که از سر مملکت بر خیزد و برای قمع هوی جامه پاره پاره

در پوشد.

و این جامه کسی تواند پوشید که از مخلوقات فارغ شده باشد، کار او جز باخالق نمانده بود، برای فراغت جامه درپوشد، هر گه که کهنه شود پاره بر آن دوزد تادر بند طلب دیگری نباشد.

(۱۲۷)

عبداللہ بن عباس - رضی اللہ عنہما - را دیدند جامه مرقع پوشیده. گفتند این چیست؟ گفت این جامه پوشم و از خلق دور باشم و به حق نزدیک. دوستر از آن دارم که جامه‌های فاخره [۵۹] پوشم و در بند خلق باشم و از حق تعالی بازمانم.

(۱۲۸)

بدین مقدمات درست شد که مرقع پوشیدن ایشان اقتدا به سلف است، و اندر آن بسیار معنی دیگر است که یاد کردن آن درین مختصر متعذر است، و این قدر کفایت است.

فصل [دوم]

در خوشدلی و خوشرویی

(۱۲۹)

بدان که خوش‌رویی فرع خوشدلی است. کسی که دل او خوش باشد روی او همیشه گشاده باشد.

خوشدلی را اسباب است: یکی قطع طمع، دیگر قمع حرص،

سدیگر ترک حسد و حقد، چهارم رضا به قضا، پنجم اعتماد بر حق تعالی.

(۱۳۰)

چون این معانی جایی جمع شد همه خوشدلی و گشاده رویی باشد. از آنکه ظاهر آدمی تبع باطن اوست. هرچه در باطن حرکت کند اثر آن بر ظاهر پدید آید. اگر قبضی در دل آید عبوسی در روی آید، و اگر بسطی در دل آید بشاشتی در وی آید.

و قبض [۶۰] در دل بدان سبب بود که چیزی جوید که آن نصیب او نبود. در نیافت آن رنجور شود و تنگ دل گردد، خوش رویی از وی برود، به هر که رسد سخن نتواند گفت. همیشه با خلق به سبب فوت نصیب به جنگ باشد و با حق تعالی به سبب خلاف مراد به خشم باشد.

(۱۳۱)

اما چون مرد را معلوم شد که حق - سبحانه و تعالی - رساننده روزی است و نگه دارنده ظاهر و باطن است، و به کسب و حرص هیچ زیادت نخواهد شد و به تقصیر هیچ فوت نشود، همیشه خوشدل و گشاده روی بود.

(۱۳۲)

در خبر است که وقتی رسول - صلی الله علیه و سلم - به عبد الله بن مسعود رسید. وی را تنگ دل و گرفته روی داد. گفت یا عبد الله خوش دل و گشاده روی باش که هرچه در تقدیر رفته است به تو رسد و هرچه ترا [۶۱] نهاده اند به دیگری ندهند.

(۱۳۳)

خوش روی بودن نشان متابعت رسول الله - صلی الله علیه وسلم - است.

(۱۳۴)

عایشه - رضی الله عنها - در اخلاق رسول - صلی الله علیه وسلم - آورده است که پیوسته خوش روی و گشاده لب و متبسم بودی.

(۱۳۵)

انس - رضی الله عنه - گوید چندین سال خدمت رسول - علیه الصلوة والسلام - کردم، هرگز به کاری که خطا کردم یا من نگفت که چرا چنین کردی و روی ترش نکرد. از آنکه حق تعالی وی را خلعتی داده بود که نه با حق به جنگ بودی و نه با خلق به خشم. لاجرم پیوسته خوشدل و گشاده روی بودی.

(۱۳۶)

وسبب خوشدلی و خوش رویی موافقت حق است. در خبر است از رسول - صلی الله علیه وسلم - که گفت اگر کسی به کسی رسد که وی را ناخوش روی بیند بدانید که حق تعالی با وی دشمن است، که اثر غضب حق تعالی در دل وی [۶۲] پدید آمده است. پس خوش روی بودن نه از غفلت است که نشان رضای حق است، و خوش سخنی بی فحش نشان الهام حق است که یک ساعت مزاح از باب سنت است، «کان رسول الله - صلی الله علیه وسلم - یمزح ولا یقول الا حقاً».

(۱۳۷)

غرض ازین آن است که تا در طیبیت^۱ کردن متصوفه انکار نکنی که احوال ایشان خلاف سنت نباشد. پس گشاده رویی و طینت ایشان نه از غفلت و غیبت باشد بلکه از سر حضور و معرفت بود، و از برای آن تا خلق ازو نفور نگردند. اما در دل ایشان چندان درد و اندوه بود که در وصف نیابد. این قدر سخن در خوشدلی و خوش رویی ایشان کفایت است.

فصل سوم

در خرده‌های ایشان

(۱۳۸)

بدان که متصوفه را الفاظ است و دقیقه‌ها در سخن و خرده‌ها در احوال که هر غافلی بدان [۶۳] واقف نشود، و آن از کتاب و سنت بیرون نیست.

(۱۳۹)

هر چه موافق شرع نباشد هر کس که آن کند مخطی بود و کسی که موافق بود حق تعالی وی را نگاه دارد و ایشان توفیق از حضرت یافته‌اند. پس در حمایت حفظ او باشند.

(۱۴۰)

اول آنکه در میان جماعتی یک کس را دستار بیفتد جمله موافقت

۱- اصل : طیبیت

کنند ، و اگر کسی جامه را پاره کند آنرا به ادب خرقه کنند، و از آن هر کسی پاره ای برجامه دوزند سبب یگانگی در میان ایشان است. و مدار این بر حدیث است ، «قال رسول الله - صلى الله عليه و سلم - المؤمنون كنفس واحدة ، و قال - عليه الصلوة والسلام - المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضاً.»

(۱۴۱)

دیگر آنکه یکدیگر را اخی خوانند، به لفظ «برادر» خطاب کند. و این [را] از کتاب و سنت دلایل است.

اما از کتاب، «قال الله تعالی: انما المؤمنون اخوة».

و اما از سنت، آنکه رسول - صلى الله عليه و سلم - [۶۴] چون آخر الزمانیان را یاد کرد گفت: «واشوقا الى لقاء اخوانی». انبیاء سابق را به لفظ «برادر» یاد کرده است، چنانکه در حدیث بنای گرمابه گفت: «بناها اخی سلیمان». و در حدیث معراج می گوید: جبرئیل - علیه السلام مرا به آسمانها برد. پیغامبرانی که در آسمانها بودند چون عیسی و ادریس - علیهم السلام - می گفتند «مرحباً بالاخ الصالح» و مرا برادر خواندند .

پس لفظ «اخی» اسمی است که رسول - صلى الله عليه و سلم - انبیا را بدین نام خوانده است و انبیا - علیهم السلام - او را بدین نام خوانده اند. یاد کرد متصوفه از اینجا است.

(۱۴۲)

دیگر آنکه ترکی از یکی در وجود آید چون خواهند که باز گویند به مقدم خود رجوع کنند . همه در پیش او به حرمت بنشینند تا هر چه مصلحت بود آن مقدم بگوید و همه بپذیرند و هیچ اعتراض نکنند. و بناء این [۶۵] بدان است که صحابه - رضوان الله علیهم - نزدیک رسول - صلی الله علیه و سلم - در آمدندی ، و به حرمت بنشستندی و هیچ کس اعتراض و اقتراح نکردی. منتظر بودندی تا او چه فرماید. آنچه فرمودی قبله خود ساختندی و گفته اند: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته». رجوع متصوفه به مشایخ چون رجوع صحابه است به رسول صلی الله علیه و سلم.

(۱۴۳)

دیگر چون در خانقاهی روند گویند باید که مسافر دست راست خالی دارد . بناء این بر آن است که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود که مسلمانی به مسلمانی رسد که دست راست او بگیرد که هیچ دو مسلمان به هم نرسند که دست یکدیگر نگیرند، الا که حق تعالی بر هر دو رحمت کند . از این روی دست راست به وقت رفتن در خانقاه تهی دارند تا این سنت از ایشان فوت نشود و از آن محروم نمانند.

(۱۴۴)

دیگر آنکه چون مرید [۶۶] را در سماع وقت خوش شود ، سنت آن است که پیش مقدم خود رود و روی درپای او بمالد، و این شکر نعمت است که هیچ نعمت نیست برابر هدایت و هیچ شکر نیست

کاملتر از سجود.

(۱۴۵)

و مبتدی را راه جز بر هدایت حق تعالی نیست به واسطه منتهی. پس هر گه مبتدی را حالتی تازه شود در سماع آن حالت فتوح است و فتوح نعمت بود از حق تعالی، و این نعمت بدان مبتدی به واسطه شفقت و تربیت پیر رسیده باشد. چون این نعمت بدو رسد شکر برو واجب باشد.

(۱۴۶)

و یک شکر که در وی دو حق گزارده شود آن است که پیش مقدم خود روی بر زمین نهد تا حرمت و شکر در آن یک سجود حاصل آید: سجود شکر حق تعالی و حرمت پیر. و این اصلی عظیم است در طریقت. انکار درین از [۶۷] جهل باشد از آنکه عزیز کاری بود که در فعلی دو فایده حاصل آید.

(۱۴۷)

بریند سلمی - رضی الله عنه - روایت کند که اعرابی به نزدیک رسول - صلی الله علیه وسلم - درآمد و گفت یا رسول الله دستوری ده تا روی بر پای تو نهم. دستوری داد. او روی بر پای رسول نهاد. پس درین خرده هم سنت باز یافتیم و هم حرمت.

(۱۴۸)

و دیگر آنکه هر که از میان جمع غایب شود حدیث او نکنند که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است: «ذکر الغایب غیبه»، و رسول

- عليه الصلوة والسلام - از غیبت نهی کرده است.
وحق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «ایحب احدکم ان یاکل
لخم اخیه میتاً فکر هتموه.»

(۱۴۸)

و دیگر آنکه اختیار ایشان سفره بوده است که هرگز خوان
ننهند که رسول - صلی الله علیه وسلم - پیوسته سفره نهاده است و از
خوان نهی کرده است. [۶۸]

(۱۴۹)

دیگر آنکه چون سفره بنهند تا نخست «بسم الله» نگویند دست
بر آن نبرند. بناء آن بدین اصل است که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید:
«ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه ، و رسول را - صلی الله علیه و
سلم - چنان بودی که چون طعام پیش نهادند دست فراز نکردی تا
نخست دعا نگفتی.

(۱۵۰)

دیگر چون بر سفره نشینند سر در پیش افکنند، و طریق حرمت
سپرند. اصل این آن است که ابوهریره - رضی الله عنه - روایت کند
از رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: هیچ کس از شما مباد که تتبع
لقمة برادری کند که نباید که او شرم دارد، و این صاحب نظر را وبال
حاصل آید.

(۱۵۱)

دیگر آنکه یکی از ایشان اگر به طعام محتاج بود چون به طعام
رسد، اگر محتاجی دیگر بیند، به ترک آن بگوید و ایثار کند. [۶۹]
امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - مدت سه روز در خانه او هیچ

طعام نبود ، روز سوم دو سه قرص به دست آوردند و جمع شدند تا به کار برند. درویشی به در حجره آمد و طعام طلب کرد . آن قرصها بروی ایثار کردند . جبرئیل - علیه السلام - در حال این آیت آورد: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة». ایشان به امید دریافت این ثنا پیوسته راه ایثار سپردند.

(۱۵۲)

دیگر آنکه چون به دعوت روند به وقت سفره میزبان را دعا گویند و آنرا انکار نشاید کرد که ابوهریره - رضی الله عنه - روایت کند که رسول - صلی الله علیه وسلم - هر گاه که نزدیک کسی در رفتی چون طعام پیش آوردندی دعا گفتمی، و دعا این بودی که آمدن ملائکه به خانه تو متصل باد، و طعام توقوت صالحان باد. لفظ حدیث دعا این است [۷۰] که: «اکل طعامکم الابرار، وصلت علیکم الملائكة».

(۱۵۳)

و دیگر آنکه به آخر سفره شیرینی آورند، «قال النبی - صلی الله علیه وسلم - ان فی بطن ابن آدم زاویة لایلوها الا الحلاوة»:

(۱۵۴)

دیگر چون به جایی روند گویند: «لا یفرقون الا عن رواق». وقتی جماعتی نزدیک رسول - صلی الله علیه وسلم - در آمدند. چون خواستند که بیرون شوند رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت صبر کنید تا چیزی بیارند که هر کس لقمه ای به کار برید. و نیز روایت کنند که رسول - صلی الله علیه وسلم - هر گاه که

به خانه یکی از صحابه در شدی گفتی هیچ طعامی هست که بیارید؟ آنچه بودی بیاوردندی ، و اگر گفتندی: چیزی نیست ، برخاستی و بیرون آمدی.

(۱۵۵)

دیگر آنکه هیچ کس از ایشان طعام تنها خورد که [۷۱] رسول - صلی الله علیه وسلم - گفتند «شر الناس اکل وحده».

(۱۵۶)

دیگر آنکه هر فتوحی که باشد هم در روز خرج کنند و هیچ چیز فردا را نهند. گویند: «المعلوم شوم».

وقتی رسول - صلی الله علیه و سلم - به خانه بلال در رفت . قرصی دید آنجا نهاده. گفت ای بلال این چیست ؟ گفت یا رسول الله فردا را نهاده ام. گفت خرج کن که در خزانه خدای تعالی نقصان راه نیابد.

(۱۵۷)

دیگر آنکه چون نقاری ایشان را پیش آید بعد از استغفار شیرینی آورند. بناه این بر آن است که چون کسی را از صحابه با دیگری وحشتی شدی به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم - آمدندی. چون از نقار برخاستندی در حجره خرما طلب کردند . آنچه بودی بیاوردندی . رسول - صلی الله علیه وسلم - بر صحابه تفرقه کردی.

(۱۵۸)

دیگر آنکه خادم خانقاه آنچه فتوح باشد نخست [۷۲] پیش

جمع آرد. اگر چیزی زیادت آید به‌خانه برد. اصل این حدیث از آن است که امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - روایت کرد که رسول - صلی الله علیه وسلم - وقتی چیزی در حجره آورد. فاطمه - رضی الله عنها - گفت مرابده. گفت به تو ندهم و اصحاب صفا بیرون گرسنه می‌باشند. نخست آنجا برم. آنچه زیادت باشد پیش تو باز آرم.

(۱۵۹)

دیگر کسی در میان جمع تفرقه می‌کند، نصیب خود به آخر نهد. مدار این بر آن است که رسول - صلی الله علیه وسلم - در آن سفر که آب اندک بود دست در آن قدح نهاد و از میان انگشتان وی آب روان گشت. جمله صحابه آب خوردند. او بماند و ابوبکر - رضی الله عنه - گفت یا رسول الله تو باز خور! گفت «ساقی القوم آخرهم شرباً.»

(۱۶۰)

دیگر چون جایی در روند گویند ما حاضر بیارید که تکلف شرط نیست. یکی از [۷۳] صحابه روایت کند که نزدیک سلمان در رفتن. نان و ماهی پیش آورد و گفت ما حاضر این بود، که رسول - صلی الله علیه وسلم - نهی فرموده است از تکلف که: «انما و اتقیاء امتی البر امن التکلف.»

(۱۶۱)

و دیگر خرده‌ها باشد ایشان را که اصل آن درست باز آید، لیکن ذکر آن کتاب را از فایده بار دارد.

فصل چهارم در اخلاق ایشان

(۱۶۲)

بدان که متصوفه پیوسته بر مکاره صبور باشند و اظهار جزع نکنند و آن صبر است، و صبر از کمال ایمان باشد.
در خبر است که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت سر ایمان صبر است بر مکاره روزگار.

(۱۶۳)

دیگر آنکه ترک مکافات سپردن و اگر بدی برایشان رسد مقابله به نیکویی کنند. و این اصلی بزرگ است که رسول - صلی الله علیه وسلم - مکافات بدی منع کرده است.
یکی از صحابه روایت کند [۷۴] که رسول - صلی الله علیه وسلم - را گفتم چون به کسی رسم وی مراعات و تلافی نکند و هیچ احسان بجای نیارد، اگر او به من رسد، همان کنم؟ گفت نی که بدی را مکافات شرط نیست.

(۱۶۴)

دیگر آنکه پیوسته مخالف آرزوی خود باشند و هر چه پیش آید از راحت و مراد به دیگری ایثار کنند. و چون ایثار کنند دیگر بدان رجوع نکنند که رسول - صلی الله علیه وسلم - فرموده است :
«العایدفی هبته کالکلب یعودفی قبیته.»

(۱۶۵)

نافع روایت کند که عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - را وقتی بیماری پدید آمد. چون صحت یافت نان و ماهی آرزو خواست. در بازار بسیار طلب کردند. چون بیافتند به یک درم و نیم بخریدند و بریان کردند و بر روی نان نهادند و به نزدیک وی بردند. خواست که دست بدان کند سائلی [۷۵] به در حجره آمد. عبدالله بن عمر غلام را گفت این نان و ماهی بدان سائل ده. غلام گفت ای خواجه چند روز بود که در بند این ماهی بودی و نمی یافتی. اکنون که یافتیم بدو چرامی دهی، بگذار تا بهای این بدو دهم و تو این به کاربری. عبدالله بن عمر - رضی الله عنه - غلام را زجر کرد و گفت بر دار و بدو ده! غلام نان برداشت و پیش سائل برد و ماجرای حال با وی بگفت و گفت بهای این از من بستان تا خواجه من به آرزوی خود رسد. غلام بهای این به سائل داد و آنرا پیش خواجه آورد. گفت این چیست؟ گفت بهای این به سائل دادم تا تو این به کاربری. عبدالله متغیر شد. گفت بردار و بده که من از رسول - صلی الله علیه و سلم - شنیدم که هر که چیزی از آرزوی خود خلاف کند و بر دیگری ایثار کند [۷۶] حق تعالی وی را بیمارزد.

(۱۶۶)

دیگر آنکه چون حقی در میان افتد با یک دیگر مدهانت نکنند و مصلحت و حق بازنگیرند که مدهانت در طریقت خطایی بزرگ است.

(۱۶۷)

در اخبار آمده است که ایوب - علیه السلام - به خداوند خویش نالید از رنج خود. گفت خداوندا چه گناه کردم که چندین بار بلا بر من نهادی! بدو وحی آمد که روزی پیش فرعون بودی. وی دوسخن گفت، تو

می‌دانستی که آن باطل است مدهانت کردی و جواب او باز ندادی.

(۱۶۸)

دیگر آنکه پیوسته به خدمت مشغول باشند و هیچ اصل در طریقت نیکوتر از خدمت کردن نیست. هر کس که بدان رغبت نماید مقبول طریقت باشد. تا کسی نصیب و نهاد و رسم و هوای خود را از پیش برنگیرد [۷۷] و به ترک اسم و رعونت نگوید کمر خدمت بر میان نتواند بست که خدمت را عشق و صدق و حرمت و امانت و تسلیم و یقین و ورع و دیانت و صبر بر مکاره و ایثار مراد و ترک جزع و قطع حرص و قمع هوا و سکون غضب و کوتاهی امل و رفع تمیز و دفع تکلف و اعتقاد کامل [باید]، و یک طرف از قاعده خدمت مختل شود.

(۱۶۹)

و این اوصاف به تکلف در نهاد کسی حاصل نیاید مگر که ذوق حقیقت و شهود طریقت کسی را که در پذیرد و معلم و مؤدب او گردد، و عنان از دست هوای او بستاند، به واسطه پیری مشفق، دقیق نظر، چون پرورش یابد این خصال پسندیده در نهاد او پدید آید. از همه نیکوییها رغبت نمودن گیرد در خدمت، و مردم هیچ کار را آن بر خورداری نیابند که از خدمت [۷۸] متصوفه.

(۱۷۰)

و محلی و منزلتی که خادمان را بود به حضرت حق - سبحانه و تعالی - در عدد نیاید و بسیار فضیلت است ایشان را. اما بر یک حدیث شامل اختصار کنیم.

روایت کند انس بن مالک - رضی الله عنه - که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که خادم در امان حق تعالی است مادام تا لباس خدمت پوشیده است و خادم را در خدمت ثواب روزه دار و شب نخیز

و غازی و حاجی بدهند. روز قیامت جای او زیر درخت طوبی باشد، و با خادم حساب نکنند. به هیچ ذلت وی را عذاب نکنند و یک خادم را در میان خلق چندان شفاعت دهند که به عدد ربیعه و مصر بر آید.

(۱۷۱)

انس - رضی الله عنه - گفت من گفتم یا رسول الله! چندین فضل در حق خادمان بر شمردی، اگر خادمی فاجر باشد احوال او چگونه [۷۹] باشد؟

گفت یا انس خادم بد مقید بر درگاه خداوند تعالی دوست تر از عالم مجتهد محتسب است، و این بزرگ تشریفی است اهل خدمت را. چون بنده را حق تعالی این توفیق دهد نشان سعادت او باشد.

(۱۷۲)

و متصوفه در خدمت راغب باشند، از آنکه شریعت و طریقت باشد و ایشان را امثال این اخلاق بسیار است که جمله مقبول شرع و پسندیده عقل آید. و اگر آن جمله یاد کنیم، کتاب دراز شود.

(۱۷۳)

اما از مجموعه اخلاق ایشان حدیثی یاد کنیم. رسول - صلی الله علیه وسلم - در حدیثی بیان فرموده است اخلاق نیکو و ثمره آن، و گفته است که فرخ کسی که

- متواضع باشد بی نقصان،

- و خوار کننده نفس باشد بی حقارت،

- و مالی که دارد خرج کند نه در معصیت،

- و طریقی حرمت سپرد با عالمان [۸۰]،

- پاکیزه ظاهر و شایسته باطن باشد،

- و شر خویش از مردم باز دارد،

- و فرخ کسی که عامل عمل خود باشد،

و در مال زیادتی نطلبید، و آنچه داده حق باشد در رضای او خرج کنید، و زبان خود را از آنچه او را به کار نیست و نه ضرورتی است نگاه دارید.

(۱۸۰)

این حدیث مستجمع اخلاق است، و در اصل تصوف این جمله جمع باشد، از آنکه فایده این بدانسته اند و ذوق یافته و قدر شناخته. لاجرم همیشه متابعت سنت، و موافق شریعت و مقبول فضل ربوبیت باشند.

فصل پنجم

[در صحبت ایشان]

(۱۸۱)

بدان که صحبت کاری عزیز [است] و آن را شرایط است، تا مرد در آن درست آید.

و معظم ترین آن ترک خصومت و قطع اعتراض است در همه کارها. از آنکه [۸۱] صحبت یاری دادن است به همه روی و بار کشیدن است به همه وجه. و این کسی را مسلم شود که در معرفت حق تعالی راسخ قدم باشد. تا اگر کاری بیند که معتاد نبود داند که نتیجه تقدیر است، بدان اعتراض نکند.

(۱۸۲)

حق تعالی رسول را - صلی الله علیه و سلم - صحبت بسا کسانی

فرمود که ایشان به حق نزدیک باشند که «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه»، با کسانی نشین که بامداد و شبانگاه طالب و ذاکر ما باشند و از ما مشاهده خواهند.

(۱۸۳)

و در جمله حقیقت صحبت ترک انکار و قطع اعتراض است که صحبت با سه نوع مردم تواند بود: با کسی بزرگتر، یا با کسی برابر، یا کسی کمتر. اگر صحبت با بزرگتر بود انکار احوال و اعتراض نکند از جهت، و اگر با کمتر بود هم نباید از جهت شفقت، [۸۲] و با برابر جهت مروت. در هر سه حال شرط نیست و این چنین کس عزیز باشد.

(۱۸۴)

و این بود که رسول - صلی الله علیه وسلم - هجرت کرد. از همه صحابه جز ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - کس با وی نرفت. از آنکه به همه وجهی شایسته وی بود و حق تعالی او را یار خواند، «اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا». چون در غار رفت خود را فدای او کرد. جامه پاره کرد و در سوراخها نهاد، و پاشنه در یک سوراخ نهاد که جامه نمانده بود. مار پاشنه او را زخم کرد و بنجنید و ننالید. از آنکه سید - علیه الصلوة والسلام - سر بر زانوی او نهاده بود. گفت نباید که بیدار شود و این طریق محبت بود که می سپرد.

(۱۸۵)

ابوالقاسم قشیری - رحمة الله علیه - در آداب صحبت آورده است که در آن وقت [۸۳] که در صحبت استاد ابوعلی دقاق بودم

هر گز اعتراض در دل من نگردید در مدت عمر و او، در وقتی پیش او نشسته بودم با خود اندیشه می کردم که اگر حق - سبحانه و تعالی - در عهد من رسول فرستد وی را در دل خود چون یابم؟ هر چند اندیشه کردم، چندان حرمت استاد بر دل من غالب بود که گفتم ممکن نبود که دیگری در دل خود قدری تو انم نهاد بالای استاد ابوعلی دقاق.

(۱۸۶)

ابوبکر طمستافی گفته است صحبت با حق دارید اگر توانید، یا با کسی که او را با حق تعالی وقتی باشد، یا با پیری که با صحبت او از دست جهل برهید. با هر کس صحبت نتوان داشت که چون درست آیدت یگانگی باید در همه احوال.

(۱۸۷)

یک نشان آن باشد که تصرف در مال یک دیگر نافذ دارند. چنانکه مردی نزدیک [۸۴] ابراهیم ادهم - قدس الله روحه - رفت. گفت آرزومند صحبت توام. گفت بدان شرط که دست من در مال تو چنان بود که دست تو در مال خود. و هر کسی اندرین مقام درست نیاید. برای این است که با هر کس صحبت نتوان کرد.

(۱۸۸)

سهل بن عبدالله العستری - رحمة الله علیه - چنین گفت که بسا خواجه با غفلت و دهخدای با مدهانت و صوفی جاهل صحبت مکنید که رنج افزایشد.

(۱۸۹)

در باب صحبت، مشایخ را سخن بسیار است؛ آنچه مهمتر بود
یاد کردیم و سخنی که به ظاهر ایشان تعلق دارد بسدین فصل ختم افتاد.
والسلم.

دکن دوم

رکن دوم

در مناقب متصوفه

(۱۹۰)

و درین رکن سخن گوئیم در آنچه تعلق به باطن دارد از اعمال و احوال، و تحقیق در دواصل پدید کنیم. [۸۵] هر اصلی در پنج فصل، به توفیق ایزد تعالی و تقدس.

اصل اول

و درو پنج فصل یاد کنیم

فصل اول

در توکل

(۱۹۱)

بدان که توکل بر چهار نوع است:
یکی در نفس که خیر خود در صحبت او دانند، و این توکل

جاهلان است.

دوم توکلی است برمال که نجات جان و سبب حیات خود از وی داند، و این توکل عاقلان است.

سوم توکلی است برخلق، و این توکل مخذولان است. و چهارم توکلی است برحق - جل جلاله - که بداند که رزق و اجل و سعادت و شقاوت در تحت قدرت او است. هر که را برداشت مقبول گشت و هر که را بگذاشت مردود گشت. این توکل اهل ایمان است.

(۱۹۲)

و در اهل تصوف این نوع توکل موجود باشد. در هیچ چیز دل نبندند. از همه منقطع شوند و به حق تعالی متصل گردند. لاجرم [۸۶] حق تعالی در همه احوال یار ایشان باشد که «ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره». بر من توکل کنید اگر ایمان و یقین درست دارید، «وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین».

(۱۹۳)

سهل بن عبدالله - رحمة الله علیه - گفته است علامت توکل آن است که سؤال نکند و روی ناخوش ندارد.

(۱۹۴)

بایزید - قدس الله روحه العزیز - را از توکل پرسیدند. روی با مسلم دیلمی کرد گفت در توکل چه گوئی؟ گفت آنکه در صحرا تنها بمانی و از چپ و راست تو سباع واقعی بگیرند، چنانکه به هیچ

وجه روی گریختن بنماند. در میان این همه اعتراضی در سر تو نجبند.
بایزید - قدس الله روحه - این بشنید گفت نزدیک است به توکل.
اما اگر اهل بهشت را بینی در نعمت نازان، و اهل دوزخ [۸۷] را بینی
در آتش گدازان، و در اندرون تو تمیزی پدید آید از زمره متوکلان
بیرون آمدی.

(۱۹۵)

ابو نصر سراج گوید شرط توکل آن است که بو تراب فخشبی
گفته است که خود را در دریای عبودیت افگنی و دل با خدا بسته داری و
با کفایت آرام گیری. اگر دهد شکی کنی و اگر باز گیرد صبر کنی.

(۱۹۶)

ابوالعباس فرغانی گوید ابراهیم خواص در توکل یگانه
بود و باریک فراگرفتی. لیکن سوزن و ریسمان و رکوه و ناخن پیرا
از وی خالی نبود و غایب، گفتند یا اسحق نه آن همه چیزها منع می کنی،
این چرا داری؟ گفت این چیزها توکل را به زیان نیاورد و خدای را
بر ما فریضه هاست و درویش یک جامه دارد و چون بدرد سوزن و
رشته ندارد وی را به نماز متهم می دارد.

(۱۹۷)

چنین گفته است اول قدم در توکل آن است که بنده خود را
در پیش قدرت حق - سبحانه [۸۸] و تعالی - چنان دارد که مرده در
پیش غسل که وی را هیچ تسدبیر و حرکتی نباشد، که اگر حرکتی
کند در طلب رزق خود از حد توکل بیفتد. از آنکه حرکت در طلب
نصیب خود جز شک در تقدیر نباشد.

(۱۹۸)

رویم - رحمة الله عليه - را از توکل پرسیدند، گفت اعتماد کردن بر وعده‌ای که حق تعالی کرده است. و نیز باید که مرد در توکل چنان باشد که وی را حمایت گاهی نباشد و نداند که مقصد وی کجاست و دل در هیچ مخلوق نبندد.

(۱۹۹)

چنانکه ابراهیم ادهم - رحمة الله عليه - حکایت کند که در بادیه می‌رفتم بر طریق توکل. هاتفی آواز داد. باز نگرستم. گفت یا ابراهیم اگر توکل می‌کنی و می‌طلبی نزدیک ما ملازم باش تا توکل درست گردد. امید تو در آن باشد که به شهر خواهی [۸۹] رسیدن. ترا بدان داشت که در راه طریقت توکل سپری. طمع از همه شهرها بریده گردان و درین بادیه متوکل شو. گور بر کن و نفس خود را درو دفن کن و دنیا و اهل او را فراموش کن که حقیقت توکل کاملتر از آن است که هر کس بدو رسد.

(۲۰۰)

و این مقدار که گفتیم از اسرار توکل در اهل تصوف موجود باشد، و ایشان داد توکل توانند دادن که حق تعالی ایشان را مدد دهد و راه توکل جز به مدد ایزدی قطع نتوان کرد.

در گرداگرد دو صفحه ۸۵ و ۸۶ با خط دیگری به نستعلیق ترکی تازه نخست چند آیت از قرآن درباره توکل آمده و سپس این بند فارسی دیده میشود: اصل توکل کار به حق سپردن است. نوشندگان ارباب تحقیق و پوشندگان خلعت توفیق در معنی توکل در ربیان سفته‌اند، گفته‌اند:

(۱)

« التوکل خلع الارباب و قطع الاسباب ». یعنی ارباب دنیا بگذارو
نظر به اسباب فانی مگذار.

(۲)

شلی گفت: « التوکل نسیان ماسوی الله »، توکل آنست که رقم نسیان
بر صحیفه هردو عالم کشی و دنیا و عقبی فراموش کنی، و از هر چه دون اوست
فارغ شوی، و دل بردرگاه حضرت اله داری.

(۳)

« وقیل: اکتفاء العبد الذلیل بالرب الجلیل کا کتفاء الخلیل بالجلیل، حتی
لم ینظر الی عناية جبریل. »

(۴)

« وقیل: نفی الشکوک و التفریض الی ملک الملوک. »

(۵)

و گفته اند توکل اعتماد کردن است بر قضا و تمسک به فضل خدای .
پس معلوم شد که در بوستان ایمان هیچ گل از گل توکل خوش بوی تر نیست .
جهد کن تا تو گل توکل به مشام جان خود رسانی تا از فوایح روایح و فضایل
و فواید آن محروم نگردی.

از فضائل توکل یکی انقیاد امر حق است که در چند آیه به توکل
فرمود:

(۱)

« و توکل علی [الله] و توکل علی العزیز. »

(۲)

مناہت انبیاست که همه متوکل بوده اند. « قال نوح: فعلی الله توکلت.
وقال هود: انی توکلت علی الله. وقالت الرسول: وما لنا ان لا نتوکل. »

(۳)

آنکه هر که توکل کند در حریم محبت حق درمی آید که بهترین عطاها
است: « ان الله يحب المتوكلين ».

(۴)

آنکه هر که توکل کند حق تعالی کار او بسازد. او متوکلان را دستگیر
است و بسنده « ومن يتوكل ».

(۵)

و هر که توکل برو کند بی زحمت روزی او به سهولت برساند. چنانکه
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود: « لو توکلتم علی الله حق توکله
لرزقکم کالطیر تغذ خماصا و تروح بظا [نا] »، یعنی روزی باید چنانکه
مرغان در هوا و وحوش در صحرا بامداد کنند شکمها نهی و شبانگاه کنند
شکمها پروسیر.

فصل دوم

در صدق

(۲۰۱)

بدان که صدق خصلتی پسندیده است و حق تعالی اهل صدق را یاد کرده است و بریشان ثنا گفته که «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»، و خلایق را فرمود که رغبت نمایند در صحبت اهل صدق که «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا [۹۰] مع الصادقین.»

(۲۰۲)

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است که هیچ نام بر مؤمن نیفتد نیکوتر از صدق، که چون بنده در دنیا بدان نام معروف گشت حق تعالی نام او در جریده صدیقان اثبات کند و به برکت این نام قربت حق تعالی بیابد.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - بر هیچ چیز چندان ثنا گفته است که بر صدق، و صدق را قوت خوانده است.

(۲۰۳)

امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - چنین گفته است که برکت صدق مرد را بهتر از مال بسیار است که مال خرج راست و به خرج نیست شود. اما زبان راست گوی هر چند راست می گوید درجه او در دین زیادت می شود.

(۲۰۴)

و صدق در سه چیز پدید آید: در قول و در حال و در عمل. اما صدق در قول ثمره بهشت است. فضیله عیاض - رحمة الله علیه - گفت هیچ چیز بر حق تعالی [۹۱] مکرم تر از زبان راست گوی نیست.

رسول - صلی الله علیه وسلم - می گوید صدق راهبر است به نیکی و ثمره نیکی بهشت است.

و اما صدق در حال موافقت حق است به ظاهر و باطن ، در سر و علانیه.

و نشان صدق این بود که در حالی که بود بار ننگردد، و اگر در معرفت بود، بهوی باز ننگرد. یمن صدق دور داشتن وی را از گفت دروغ.

و صدق در عمل دور داشتن است وی را از ریا ، و صدق حال دور داشتن نظر از صدق در وقت صدق. و این عزیزتر و خاص تر است . حق تعالی نظر متصل دارد به کسی که وی را صدق موافقت کند که گفت: «ان الله مع الصادقین».

(۲۰۵)

و صادق کسی بود که بدین موصوف باشد و صادق ثابت حال نباشد.

(۲۰۶)

جنید - رحمة الله عليه - گفته است: صادق در یک روز به چهل حال بگردد و کاذب مرایی در چهل سال بر یک حال بماند و اختلاف احوال صادق [۹۲] از آن پدید آید که پیوسته مخالف هوا باشد.

(۲۰۷)

ابراهیم خواص گوید صادق را نیایی مگر اندر گزاردن فریضه یا قضای که می کند .

(۲۰۸)

و گفته اند صادق را سه چیز بود : حالت و هیبت و نیکویی .

(۲۰۹)

ذوالنون مصری گوید صدق شمشیر خدا است - عزوجل - بر هر جای که نهند ببرد .

(۲۱۰)

سهل بن عبدالله گوید اول خیانت صدیقان حدیث ایشان بود بانفس .

(۲۱۱)

فتح موصلی را پرسیدند از صدق . دست در کارگاه آهنگری کرد . پاره ای آهن سرخ بیرون آورد و بردست نهاد . گفت صدق این باشد .

(۲۱۲)

ابن اسباط گوید : اگر یک شب باخدای - عزوجل - به صدق

کاری کنم دوست تر دارم از آنکه اندر سبیل وی شمشیر زنم .

(۲۱۳)

استاد ابوعلی دقاق گفت صدق آن بود که از خویشتن آن نمایی
که باشی و آن باشی که نمایی.

(۲۱۴)

محاسبی را از صدق پرسیدند گفت صادق آن است [۹۳] که باک
ندارد اگر او را نزدیک خلق هیچ مقدار نباشد از بهر صلاح دل
خویش، و دوست ندارد که مردمان ذره‌ای از اعمال او ببینند، و کراهیت
ندارند که سراو مردمان بدانند که کراهیت داشتن آن دلیل بود
بر آنکه جاه نزد یک خلق دوست دارد؛ و این خوی صدیقان نباشد.

(۲۱۵)

ابراهیم رواجه با ابراهیم شبیه به هم در بادیه شدند .
ابراهیم شبیه گفت علایق که با تو است همه بیندازا گفت همه بینداختم
مگر دیناری. ابراهیم گفت سر مشغول مکن. هر چه داری همه بینداز.
گفت مرا یاد آمد که با من دوالهای نعلین بود ، همه بیفگندم. پس از آن
هر گه که مرادوالی بایستی در پیش خویش یافتمی. ابراهیم شبیه گفت
هر که با خدای به صدق رود چنین باشد.

(۲۱۶)

سهل بن عبدالله - رحمه الله علیه - چنین گفته است که هر که با
نفس و هوای خود مدهانت کند هر گز نسیم صدق [۹۴] به مشام او نرسد و
کسی که جمال صدق بدید و مخالف هوای خود گشت از مرگ نترسد،
بلکه پیوسته منتظر عزرائیل باشد. چنانکه قرآن مجید خبر داد: «فتمنوا الموت

ان کنتم صادقین» .

(۲۱۷)

کسی که در کاری صادق گشت نشان او آن بود که هر چه ضد آن کار است آن خود رواندارد، و بند علایق همه از خود بردارد، و پیوسته منتظر اجل باشد، و انتظار بدان قوت باشد که صدق بر سر او غالب باشد. داند که چون پرده از احوال او بر گیرند رسوا خواهد شد. کسی که این صفت یافت مرگ بر دل او آسان گردد.

(۲۱۸)

عبدالله بن المبارک، بوعلی ثقفی را - رحمة الله علیه - گفت یا باعلی مرگ را ساخته باش! و عبدالله پای فراز کشید و گفت یا باعلی اینک من ساختم و مردم . بوعلی از آن باز ماند که عبدالله مجرد و صادق [۹۵] بود، و بوعلی را علایق بود، به ترک آن نمی توانست گفت، خجل گشت.

(۲۱۹)

و نیز گویند که ابوالعباس دینوری - رحمة الله علیه - مجلس می داشت. پیرزنی نعره ای بزد . گفت بمیرا پیرزن برخاست و گامی دوسه بنهاد و گفت ای جوانمرد اینک مردم، و بیفتاد و بمرد، و این نشان صدق باشد در توحید حق تعالی.

(۲۲۰)

عبدالواحد بن یزید - رحمة الله علیه - روزی در اصحاب خود می نگرست. چشم او بر جوانی افتاد در میان ایشان، سخت ضعیف و نحیف. گفت ای پسر مدام روزه می داری که چنین شکسته شده ای؟

گفت نه! مدام در افطارم. گفت پس سبب ضعف تو چیست؟ گفت ای شیخ غلبه دوستی در دل مدام است، و سر مانع کشف آن است. عبدالواحد گفت خموش. این چه دلبری و دعوی است؟ جوان برخاست و گامی دوسه فراتر نهاد و گفت خداوند اگر [۹۶] درین سخن صادق بودم جانم بستان! حالی از پای در افتاد و جان بداد، از آنکه پیوسته به صدق مشغول بود در سر، حق تعالی در پیش خلق نشان صدق او پیدا کرد.

(۲۲۱)

حق تعالی به داود - علیه السلام - وحی فرستاد که هر بنده که به شرط طریق صدق سپرد با من، برهان صدق او به وقت حاجت به خلاق نمایم تا خجل نشود.
حقیقت صدق آن است که در وقت خود به سلامت باشد.

(۲۲۲)

جنید را - رحمة الله علیه - پرسیدند که حقیقت صدق چیست؟ گفت آنکه صادق باشی در محلی که نجات تو از آنجا جز به دروغ نخواهد بود.

(۲۲۳)

و در صدق این قدر کفایت است و این معانی که شرح داده شد در میان متصوفه باز یابند که اساس کار ایشان بر صدق است. لاجرم پیوسته چنان باشند که رضای حق - سبحانه و تعالی - [۹۷] بدان متصل باشد.

فصل سوم

در یقین

(۲۲۴)

بدان که نیکوترین خلعتی که حق تعالی آدمی را به ارزانی دارد خاصه متصوفه را خلعت یقین است، و یقین همه خلائق را فضل است و ایشان را فرض است. از آنکه تصوف قطع علایق است و قطع علایق جز به مدد یقین حاصل نیاید که چشم دل گشاده شود به کمال قدرت جبروت. هر چه او خواهد همه آن باشد. برخلاف ارادت او هیچ کار نباشد.

(۲۲۵)

یقینی در آن دل حاصل آید، به مدد آن یقین از همه کاری اعراض کند و بر طریق استقامت بر عبودیت ملازمت نماید و راحت و فتوح از حضرت عزت وی رامتواتر شود که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است که حق تعالی راحت و فرج^۱ در یقین نهاده است. هر که راحت آخرت می طلبد وی را ملازم یقین باید بود تا جمال ایمان ببیند و خلعت هدایت بیابد. امروزش [۹۸] فراغت باشد، فردا نجات و سعادت بیابد، «والذین يؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک و بالآخرة هم یوقنون، اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون».

۱- در دو سطر قبل «راحت و فتوح» آورده

(۲۲۶)

یقین نوری است که حق تعالی در دل بنده نهد . چون خواهد که آن دل به مدد آن نور طریق رضای حق سپرد هر چه اصل سخط حق تعالی باشد از دل خود زدودن گیرد، و این نور جز در دل کسی ننهد که به مدد توفیق وی را خلعت اهلیت صدق داده باشند و جمال معرفت خود بدو نموده ، تا او بدین مدد به راه یقین در آید. هر چه اندیشهٔ مختلف است از دل بیرون کند، در طلب حق تعالی یک اندیشه گردد.

(۲۲۷)

ابوعثمان حیری گفت - رحمة الله علیه - که یقین نفی اندیشه‌ها است در طلب یک اندیشه از سر جمعیت. [۹۹]

جنید گفته است - رحمة الله علیه - که یقین علمی است به حق تعالی که در دل تغییر و تبدیل نپذیرد، و هرگز غبار نقص بر وی ننشیند. و جنید گفته است که یقین نفی تهمت است از شهود غیب به مدد عزت.

(۲۲۸)

چون بدانست که یقین چه شرف دارد بداند که یقین سه قسم است: علم الیقین، و عین الیقین ، و حق الیقین. علم الیقین دردنیای، و عین الیقین بعد از مرگ، و حق الیقین در وقت نزاع.

(۲۲۹)

ابوعثمان حیری گوید که یقین اندوه فردا نابدن است. دیگر گوید که یقین علمی است در دل نهاده، یعنی کسبی نبود.

یکی از پیران گوید اول مقامات معرفت بود ، پس اخلاص ،
آنگاه شهادت، پس طاعت.

و ایمان نامی است که این معانی را جمع کند . اشارت کرده
است این مرد که اول واجبات [۱۰۰] معرفت باشد به خدای عزوجل .

(۲۳۰)

و معرفت حاصل نیاید مگر که این شرایط که از پیش رفته باشد، و
این نظر صواب بود . پس چون دلیل متواتر گردد و بیان حاصل آید
نورها پیوسته گردد، پس از یک دیگر . و آن که او را علم افتاد از برهان
بی نیاز بود و آن حال یقین بود ، پس باور داشتن حق به وقت استماع
به اجابت داعی در آنچه خبر دهد، و اندر افعال او در مستقبل ، از آنکه
تصدیق در خبر دادن بود . پس اخلاص در آنچه فرا پذیرفت از ادای
فرائض . پس اظهار اجابت به شهادت نیکو . پس ادای فرمان به توحید
در آنچه فرموده اند، و باز ایستادن از آنچه نهی کرده اند.

(۲۳۱)

اشارت کرد بدین معنی که استاد ایام ابو بکر بن فورک - رحمة الله
علیه - که ذکر زبان فضیلتی بود دلی را که بر وی قبض بود . [۱۰۱]

(۲۳۲)

ذوالنون - رحمة الله علیه - گوید که یقین دعوت کند به کوتاهی
امل، و کوتاهی امل به زهد، و ثمره زهد حکمت است ، و از حکمت
نگرستن در عواقب آید.

(۲۳۳)

جنید - رحمة الله عليه - گوید از سری سقطی - رحمة الله عليه - شنیدم که گفت یقین آرام گرفتن بود، آنکه که ارادت در دلت پدید آید از آنکه دانسته باشی که حرکت هیچ منفعت نکند ترا، و هر چه بر تو قضا کرده اند از تو باز ندارد.

(۲۳۴)

بو تراب نخشبی - رحمة الله عليه - گوید در بادیه می رفتم جوانی را دیدم بی زاد می رفت . با خود اندیشیدم که این مرد بی زاد می رود هلاک شود . گفتم ای پسر در چنین وضعی بی زاد می روی ؟ جوان گفت ای شیخ سر بر آور و چشم باز کن و گرد عالم بر نگر که تا جز خدای را عز و جل هیچ کس را می بینی ؟ با حق همراه بودن و زاد بر گرفتن نشان ایمان نباشد. [۱۰۲]

(۲۳۵)

ابراهیم خواص - رحمة الله عليه - گوید که در بادیه می رفتم جوانی را دیدم لطیف و ظریف و باوی هیچ معلومی نه . گفتم جوانا ! کجا می روی ؟ گفت به مکه . گفتم بی زاد و راحله راه دراز در پیش گرفته ای ؟ گفت آنکه آسمان و زمین را نگه تواند داشتن بی عدتی، این قدرت ندارد که درویشی را بی زاد و راحله به مکه رساند . چون به مکه رسیدم وی را دیدم گرد کعبه طواف می کرد، هیچ نقصانی وضعی در وی نیامده بود.

(۲۳۶)

عیسی - علیه السلام - را پرسیدند که به چه قوت بر آب می روی ؟

گفت به ایمان و یقین . گفتند مانیز ایمان و یقین داریم . گفت اگر دارید بر روی دریا بروید . قصد کردند که بروند نتوانستند . گفت چه بود شمارا ؟ گفتند از موج می ترسیم . گفت صاحب یقین از خدای ترسد ، از موج نترسد .

(۲۳۷)

و کسی را که از [۱۰۳] خدای تعالی ترس باشد ، امیدش هم به خدای تعالی باشد . پیوسته ملازمت بندگی نماید . این چنین کسی صاحب یقین باشد . وی را هم در میان ایشان باز توان یافت . از آنکه حق تعالی ایشان را یقینی تمام به ارزانی داشته است . در یقین بدین قدر سخن اختصار کنیم .

فصل چهارم

در رضا

(۲۳۸)

بدان که مرد چون صاحب یقین شد همیشه راضی باشد به قضا . و متصوفه را هیچ صفت نیکوتر از رضا نیست در همه احوال . چنانکه بر هیچ چیز اعتراض نکنند . پیوسته راضی باشند . و رضای حق تعالی بدان حاصل آید که به قضای او راضی باشند ، « رضی الله عنهم و رضوا عنه » .

(۲۳۹)

موسی - علیه السلام - در آن وقت که به طور بود گفت الهی کاری در پیش من نه که چون به جای آرم رضاء تو مرا حاصل آید . خطاب آمد که یا موسی نتوانی . موسی از هیبت این [۱۰۴] خطاب به سجود افتاد . خطاب آمد که ای موسی رضاء من در رضاء تو بسته است، به قضاء من در همه احوال. هر گاه که تو از من راضی باشی من از تو راضی باشم، و اگر در همه عمر خاطری از سر اعتراض در دل گذر کند حقیقت رضا محبوب گردد.

(۲۴۰)

رویم - رحمة الله علیه - را پرسیدند از رضا. گفت آنکه اگر هفت طبقه دوزخ بردست راست یکی دارند، او از حق تعالی نخواهد که آنرا به چپ برگرداند. و نیز گفت که رضا آن است که از حق تعالی بهشت نخواهد و از دوزخ نترسد، و نجات نخواهد. رضا آنکه حقیقت گردد که بلامتصل شود، و راضی رنجور نشود .

(۲۴۱)

بزرگان گفته اند که رضا پیش از نزول قضا عزم رضایت است. اما رضا بعد از قضا عین رضا است.

(۲۴۲)

جنید - رحمة الله علیه - را پرسیدند از رضا . گفت ترک اختیار در همه چیزها.

(۲۴۳)

در [۱۰۴] جمله رضا انواع است:

اول رضا به اسلام، چنانکه گفت: «ورضیت لکم الاسلام دیناً». و دیگر رضا به قصا، چنانکه در تورات آمده است که هر که به قضا راضی نشود حماقت او را هیچ درمان نیست. جنید - رحمة الله علیه - گفته است رضا به قضا آن است که بلا به نعمت انگارد.

(۲۴۲)

و دیگر نوع رضا است از حق تعالی در همه اوقات.

(۲۴۵)

و دیگر نوع راضی بودن به خداوندی پادشاه عالم - تعالی و تقدس - که در خبر است که هر بنده که به خداوندی حق تعالی راضی باشد حق تعالی به بندگی او راضی باشد. و راضی بودن به حق تعالی آن بود که در مقابله اختیار او اختیاری نیاری، و بیرون از ارادت او هیچ ارادتی نداری.

(۲۴۶)

ابن عطا را پرسیدند از رضا. گفت نظر دل است به اختیاری که حق - سبحانه و تعالی - کرده است در ازل، بی علت در حق بندگان [۱۰۶] خود، و ترک اختیار خود در آن مقابله کسی که بدین صفت شد راه گذر قضا گردد، و هر چه بر وی می گذرد هیچ تمیزی و فرقی نکند.

(۲۴۷)

امیر مؤمنان حسین بن علی - رضی الله عنهما - گفت که ابوذر غفاری - رضی الله عنه - می گوید ، فقر نزدیک من دوست تر است از غنا ، و بیماری دوست تر است از صحت .
و گفت نزدیک من چنان است که کسی که اعتماد بر اختیار حق تعالی کرد بدو راضی شود ، در مقابله اختیار او هیچ اختیار خویش پیش نیارد ، نه در رنج و نه در راحت .

(۲۴۸)

و این قدم گاه عزی عظیم دارد . کسی که اینجا رسید جمال رضا بدید ، چنانکه حقیقت او است . و هر که از اینجا باز ماند به نامی راضی شد . اما روی رضا ندیده است .

(۲۴۹)

طریق رضا بر متصوفه میسر است و تا مرد بدین طریق در نیاید جمال تصوف نبیند . از آنکه تصوف [۱۰۷] ترک تکلف است ، و آن ترک جز به مدد رضا نیاید . از آنکه قطع طمع و ترک تکلف به قوت ایمان تواند بود ، و جمال ایمان کسی بیند که به قضاء خدای تعالی راضی شد ، و کسی که بسدو راضی شد عنان احوال خود بدو باز گذاشت تا چنانکه خواهد وی را می گرداند .

(۲۵۰)

بو عثمان حیرری گفته است چهل سال است تا عنان خود به حق تعالی باز گذاشته ام . اگر بجایی نشاندم هیچ کراهیت در دلم نیاید و

اگر به چیزی دیگر نقل کند هیچ خشمی در من نیاید . در جمله هیچ اعتراض نکنم، از آنکه در دلم هیچ اعتراضی نمانده است.

(۲۵۱)

مشایخ گفته‌اند رضا بزرگترین درجه‌ای است. هر که را به رضا گرامی کردند او را به ترحیب تمامترین و تقریب بزرگترین عزیز گردانیدند.

(۲۵۲)

رابعه را پرسیدند که بنده راضی کی باشد؟ گفت آنکه که از از محنت همچنان [۱۰۸] شاد شود که از نعمت.

(۲۵۳)

شبللی پیش جنید - رحمة الله علیهما - گفت: « لاحول ولاقوة الا بالله ». جنید گفت که این گفتار تنگ‌دلان است، و تنگ‌دلی از دست بگذاشتن رضا بود به قضا.

(۲۵۴)

ابوبکر طاهر گوید که رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا در وی جز شادی نباشد.

(۲۵۵)

عباس بن المطلب - رضی الله عنه - روایت کرد از رسول - صلی الله علیه وسلم - که هر که طعم ایشان بچشید به خدایی خدا رضا داد.

(۲۵۶)

عمر - رضی الله عنه - نامه‌ای نوشت با ابوموسیٰ اشعری -
رضی الله عنه - که همه چیزها در رضاست ، اگر توانی راضی باش،
والا صبر کن.

فصل پنجم

در تفکر

(۲۵۷)

بدان که چون مردم راضی شوند از اشغال فراغت یابند، و در
فراغت هیچ کار بهتر از فکر نیست - که پیوسته تفکر می کند در احوال
جهان و اوصاف خویش [۱۰۹] و جلال حق تعالی .

(۲۵۸)

و برای این، رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت فکرت یک
ساعته بهتر از عمل شست ساله بود.

و گفت فکرت حرکت دل است پس از شناختن و طلب حقایق
کارها، و مصنوعات حق تعالی میدانی است که تفکر جولان کردن دل
است در آن میدان . هر چند که مرد تفکر بیش کند حقایق بیش روی
نماید و چندان که به ادراک حقایق ربوبیت می افزاید اقرار او در
عبودیت می افزاید.

۱- اصل : موسی

(۲۵۹)

تفکر دو نوع است : تفکری است در خلاق ، و تفکری در حق تعالی .
تفکر در مخلوقات به مصنوعات و مقدورات واجب است که انقیاد و تواضع و اعلام افزایش دهد .

(۲۶۰)

اما تفکر در حق تعالی دستوری نیست که آدمی قدر او بتواند شناخت که « ما قدر والله حق قدره » ، جز دهشت و سرگردانی هیچ حاصل نیاید .

چون [۱۱۰] خواهد که در حق تعالی تفکر کند خاطرش قاصر گردد و عقلش عاجز شود ، هیچ تمتع نیابد . از آنکه تفکر در نامحدود سرگشتگی آرد و از طریق استقامت بیفکند .

(۲۶۱)

اما چون در مصنوعات فکرت کند قدرت و صنعت و ارادت حق تعالی در وی ببیند دلش زنده شود ، معرفتش زیادت گردد ، توحید بر دل او غالب شود که « ویتفکرون فی خلق السموات والارض » . بدین سبب رخصت نیست فکرت در صنایع - جل جلاله . وقال علیه السلام : « تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی الله ، فانکم لاتقدرون قدره » ، در مخلوقات تفکر کنید و در خالق فکر مکنید که شما قدر او ندانید و نتوانید دانستن و آن که در ضلالت افتید .

۱- ص : بتفکروا

(۲۶۲)

ابوعلی رودباری - رحمة الله عليه - گفته است تفکر پنج وجه است:

(۱) فکرتی هست [۱۱۱] در آیات و علامات حق تعالی، و نتیجه او معرفت است.

(۲) و فکرتی هست در عطاء حق تعالی، و نتیجه او محبت است.

(۳) و فکرتی هست در وعید حق تعالی، و از وی رغبت افزون شود.

(۴) و فکرتی در حقایق نفس و رضاء حق تعالی، و حیثیة آن است.^۱

و این جمله شرفی عظیم دارد. مرد صاحب نظر باید که پیوسته در آینه فکرت می نگرد و جمال حقایق می بیند.

(۲۶۳)

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است هر سخن که ذکر حق تعالی نباشد لغو است، و هر خموشی که فکرت نیست غفلت است، و هیچ آفت مرد را و رای غفلت نیست، و هیچ دولت زیادت از حضور نیست، و نشان حضور تفکر است. چون مرد متفکر بود جمع شود.

(۲۶۴)

ابوالعباس دامغانی گوید که شبلی مرا وصیت کرد گفت تنهایی پیشه گیر و نام آن از دیوان قوم بیرون کن [۱۱۲] و روی به دیوار دار تا آنکه که اجل در رسد.
شعیب بن حرب آمد گفت چرا آمدی؟ گفت تا نزدیک تو باشم.

۱- پنجمی در متن نیامده.

گفت عبادت به شریک تراست نیاید. هر که را با خدای تعالی انس بود با هیچ چیزش انس نبود.

(۲۶۵)

ذوالنون مصری را پرسیدند که عزلت کی درست آید؟ گفت آنکه که از نفس خود عزلت گیری.

(۲۶۶)

ابن المبارک را گفتند داروی دل چیست؟ گفت نادیدن خلق. حق تعالی چون خواهد که بنده‌ای را از ذل معصیت با عز طاعت آرد تنهایی بر وی آسان کند و وی را به قناعت توانگر گرداند و به عیب خویش بینا کند. و هر که را این دادند خیر دنیا و آخرت بدو دادند.

(۲۶۷)

بایزید - رحمة الله علیه - را گفتند از نفس جدا شو تا مرا بیایی.

(۲۶۸)

بزرگان گفته‌اند صوفی باید که از ده چیز [۱۱۳] باز آید: از معصیت به طاعت، از بخل به جود، از شک به یقین، از شرک به توحید، از ریاضه اخلاص، از گناه به توبت، از دروغ به راستی، از غفلت به فکرت، از حرص به استغنا، از غضب به تحمل.

(۲۶۹)

و این همه فرع است. اصل این است که چون صوفی به مقام فکرت رسید و آداب فکرت معلوم گردانید مدد توفیق یابد تا از اغیار تبراکند و به حق تعالی باز گردد. چون به حق تعالی باز گشت به مدد

فکرت وی را در کنف عنایت خود گیرد و به لطف خویش تربیت کند تا از اعمال به احوال رسد، و از صورت به صفت، و از تکلف به تصوف سفر کند. « ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. »

(۲۷۰)

درین فصل بدین قدر سخن کفایت کنیم ، بعد از این اصل دوم گوئیم که به باطن تعلق دارد.

اصل دوم

در احوال باطن و درو پنج فصل است

فصل اول

در معرفت [۱۱۴]

(۲۷۱)

بدان که اول چیزی که بر بنده واجب است معرفت است ، علی‌الخصوص متصوفه را که تصوف سفر است از خلق به حق و این سفر آنگه درست آید که مقصود شناخت باشد ، هر چند شناخت حق تعالی چنانکه حقیقت شناخت است درست نیاید. اما به قدر وسع خود واجب است شناختن حق تعالی .

(۲۷۲)

و هیچ کار مهم تر از معرفت نیست که رسول- صلی الله علیه و سلم- گفته است چنانکه سقف برستون نگاه توان داشت دین در دل به معرفت

نگاه توان داشت . معرفت عماد دین است.

(۲۷۳)

و به حقیقت معرفت نتوان رسید از آن که نه بادیه‌ای است که
به قدم توان بریدن. حالتی است به توفیق باز بسته، تاحق تعالی به کدام
بنده ارزانی دارد و چه قدر روزی کتند.

(۲۷۴)

اما عارف در معرفت به کنه آن نرسد که «وما قدروا الله حق قدره.
[۱۱۵] ای ما عرفوه حق معرفته». چون معرفت حق تعالی عطاء اوست
جز به توفیق او بدان نتوان رسیدن.

(۲۷۵)

ذوالنون - قدس الله روحه - گوید که خدای را به خدا شناختم.
واگر مدد وی نبودی هرگز وی را نشناختمی.

(۲۷۶)

بزرگی گفته است خدا را به خدا بشناختم و هر چه دون خدا بود
به نور او بشناختم .

(۲۷۷)

ابتداء معرفت نوری است که از حضرت او چون به دلی پیوند
به مدد آن نور راه معرفت پیش گیرد.

(۲۷۸)

بزرگان گفته‌اند چراغ جهان آفتاب است، و معرفت چراغ دلها

است و بر حق تعالی هیچ دوست تر از عرفان نیست، و اسرار خود جز در معرفت تعبیه نکنند.

(۲۷۹)

رسول - صلی الله علیه و سلم - خبر داده است که هر چیزی [را] معدنی است و دل‌های عارفان معدن جوهر تقوی است، و هر پادشاهی را حمایتی است و حق تعالی ایشان را در حمایت [۱۱۶] گرفته باشد از همه آفات زمانه، و هیچ اندوه بدان دل نرساند و بند قبض ازو بردارد.

(۲۸۰)

هر دل که ذوق معرفت یافت هر گز تنگ دل و غمگین نشود.

(۲۸۱)

بزرگی گفته است بیشتر اهل دنیا بیرون شدند، ذوق آنچه خوشتر است نایافته. گفتند آن چیست؟ گفت معرفت حق تعالی.

(۲۸۲)

عارفان را چهار علامت است: ذکر معرفت، و صدق همت، و مواظبت خدمت، و خوف از فرقت.

(۲۸۳)

امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است رحمت کنید بر کسی که دل او غرق معرفت نیست.

(۲۸۴)

و معرفت متفاوت است. قومی او را به دلیل شناخته اند، و قومی به عقل،

و قومی به تأیید و توفیق الهیت. و این از همه نیکوتر است و در میان متصوفه این محمود است که هر که حق رابه چیزی شناسد برای چیزی شناسد.

(۲۸۵)

لاجرم [۱۱۷] چون در شناخت متفاوت آمدند در طلب خود از آن شناخت مطلوب دارند : بعضی سلامتی دنیا طلبند، بعضی سعادت درجه آخرت طلبند، و این کسانی دانند که وی رابه واسطه شناسند.

(۲۸۶)

اما آنها که وی را بهوی شناسند همیشه رضای او طلبند . شهود وی خواهند . و این کس در معرفت راسخ قدم باشد . اهل صغه چنین باشند .

(۲۸۷)

فتح موصلی - رحمة الله علیه - چنین گوید که نشان عارف صادق آن است که حرکت و سکون ، و نطق و سکوت ، و خوف و رجاء او همه از خدا باشد .

(۲۸۸)

عارف محقق آن است که به چشم اعتبار در دنیا نگرند، و به چشم انتظار به آخرت، و به چشم احتقار به خود و طاعت خود. و داند که همه فرع است و ناقص. اصل کامل معرفت معبود عالمیان است. از همه جهان انفصال طلبد و به مقصود اتصال [۱۱۸] جوید . این چنین نور جهان باشد .

(۲۸۹)

احمد بن عاصم الانطاسی - رحمة الله عليه - گوید هر که به خدا عارف تر ترس او از خدا بیشتر .

(۲۹۰)

و گفته اند هر که خدای را بشناخت عیش او صافسی گشت و زندگانی او خوش شد. همه چیزها از وی بترسد و ترس مخلوقات از دل وی برخیزد و انس او با حق باشد.

(۲۹۱)

و گفته اند هر که خدای را بشناخت از بقاء خود سیر برآمد و دنیا با فراخی آن بر وی تنگ شد.

(۲۹۲)

و گفته اند هر که خداوند را بشناخت رغبت همه چیزها از دل وی برخاست، وی را نه فصل بود نه وصل.

(۲۹۳)

و گفته اند معرفت شرم و تعظیم آرد، چنانکه توحید رضا و تسلیم آرد.

(۲۹۴)

رویم گوید عارف را آینه ای باشد که چون در آنجا نگیرد تجلی مولی او تجلی کند.

(۲۹۵)

ذوالنون گوید ارواح انبیا - علیهم السلام - اسب در میدان

افکندند ، روح رسول - صلی الله علیه وسلم - [۱۱۹] از پیش همه
برفت به روضه وصال رسید.

(۲۹۶)

حسین منصور گوید چون بنده به مقام معرفت رسد به خاطر او
وحی فرستند و سراو نگاه دارند تا وی را هیچ در خاطر نیاید مگر
خاطر حق.

(۲۹۷)

و گفته اند علامت عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ بود.

(۲۹۸)

سهل بن عبدالله گوید غایت معرفت دو چیز است : دهشت و
حیرت.

(۲۹۹)

ذوالنون گوید عارف ترین مردم به خدای تعالی آن است که
تحمیر او بیش باشد.

(۳۰۰)

گفته اند به عالم اقتدا کنید و به عارف راه بیابید.

(۳۰۱)

بوسلیمان دارانی گوید عارف را در بستر فتوحها بود که در
نمازش نبود.

(۳۰۲)

بو تراب نخشبی گفته است عارف چنان باشد که به هیچ چیز

مکدر نشود و همه چیزها بدو صافی شود. عارف را حاجت و اختیار نباشد که حق تعالی هر چه بدیشان دهد بی اختیار ایشان دهد، بلکه به ارادت خود دهد. کسی که [۱۲۰] به ارادت معبود خود زنده و مرده بود وی را اوصاف انسانیت نبود و در مقابله ارادت خود نماید.

(۳۰۳)

یحیی معاذ گفته است چون عارف در مقابله معروف خود به ترک ادب بگوید هلاک شود چون مخبطان.

(۳۰۴)

اگر عارف در همه عمر خود یک نفس از مقصود حق باز گردد مخذول ابد گردد و اگر شرح معرفت خود با کسی بگوید مهجور معرفت گردد.

(۳۰۵)

عارف نیست کسی که وصف معرفت کند پیش طالبان آخرت، فکیف پیش طالبان دنیا.

(۳۰۶)

معرفت جوهری است از اسرار که حق تعالی در دل بنده خود نهاده است. شرط آن است که پیوسته به خدمت آن مشغول باشد و بر کسی ظاهر نکند که خاین شود و عارف خاین نباشد.

(۳۰۷)

استاد ابوعلی دقاق گفته است عارف در بحر تحقیق غرق است.

خود را به کس نتواند نمود و از خود با کس نتواند گفت و در همه
[۱۲۱] احوال معروف خودش باید شناخت.

(۳۰۸)

در جمله حقیقت معرفت و صفت عارف بسیار است، بدین قدر
اختصار کردیم، والله اعلم.

فصل دوم

در فراست

(۳۰۹)

بدان که هیچ حالت دل را بعد از معرفت نیکوتر از فراست
نیست. آینه‌ای است که حق تعالی در دل بندگان خود نهد
تا در آن آینه جمال حق تعالی بیند و اسرار معرفت و حقایق ربوبیت
کسی دریا بد که آینه فراست در دل دارد که «ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب»، و جایی دیگر می گوید: «ان فی ذلک لآیات للمؤمنین».

(۳۱۰)

هر چه آن در عبارت نتوان آورد و به حواس بدان نتوان رسید
نور عزت است، و هر چه به مددها در نشاید یافت دل به مدد فراست در
یک نفس معلوم کند. و برای این بود که رسول - صلی الله علیه وسلم -
فرمود که «اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر [۱۲۲] بنور الله تعالی».

(۳۱۱)

ابوسعید خراز گفته است بسر صاحب فراست سهو و غفلت
نرود. از آنکه به نور حق نگرند، و همه جمال حق بیند. آن کس که
چنین باشد بر نظر وی سهو و غفلت نرود و در فطرت نباشد و در کنف
نظر کسی باشد که از قرب خاطر خود گوید، یا به مدد بصر خود نگرند.

(۳۱۲)

اما چون فراست کسی را موافقت کرد هر چه به زبان بگوید
حکم حق تعالی باشد که این معنی به زبان براند، لاجرم خطا نیفتد.

(۳۱۳)

امیر المؤمنین عمر - رضی الله عنه - گفت رسول - صلی الله
علیه وسلم - به ابتدا در آن متوقف بود. پس جبرئیل - علیه السلام -
بیامد و گفت هر چه عمر می گوید بشنو که مامی گوئیم: « له الحق ينطق
على لسان عمر » .

(۳۱۴)

واسطی گفته است فراست نوری است از حق تعالی [که] بر دل
تابد و به مدد معرفت بار اسرار [۱۲۳] حق بر گیرد. از غیب به غیب برد.

(۳۱۵)

فساح - رحمة الله علیه - گوید در خانه بودم، به دلم افتاد که جنید
بر در سرای است. آن خاطر ازدل بیرون کردم. دیگر بار همان باز آمد.
سوم بار هم چنین. پس بیرون شدم جنید را دیدم ایستاده. گفت چرا
به نخست خاطر بیرون نیامدی؟

(۳۱۶)

درویشی گوید در بغداد بودم. در دلم افتاد که مرتعش پانزده درم می آورد مرا، تا بدان رکوه ای حرم و رسنی و نعلینی، و اندر بادیه شوم. در حال یکی در بزد. فراز شدم، مرتعش را دیدم خرقره ای به دست. گفت بگیر! گفتم نخواهم. گفت مرارنجه مدار! چندخواستی بودی؟ گفتم: پانزده درم. گفت بگیر که پانزده درم است.

(۳۱۷)

جنید - رحمة الله عليه - مجلس می داشت. غلامی ترسا بر لباسی منکر بیامد و گفت ایها الشیخ، معنی قول رسول - صلی الله علیه وسلم - چیست که گفت [۱۲۴] «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله». جنید سر بر آورد گفت وقت اسلام تو آمد. غلام مسلمان شد.

(۳۱۸)

ابوبکر کتانی - رحمة الله - گفت فراست مکاشفه نفس است و معاینه غیب.

(۳۱۹)

شافعی و محمد بن الحسن، - رحمهما الله - در مسجد حرام نشسته بودند. مردی از در مسجد در آمد. محمد بن الحسن گفت مرا در فراست چنین می آید که این مرد درود گراست. شافعی گفت مرا چنان می نماید که آهنگر است. این مرد را بخوانند و از وی پرسیدند. گفت وقتی آهنگری کردم می، اکنون درودی گر کنم.

(۳۲۰)

در میان اصحاب بوعثمان جائری - رحمة الله عليه - زکریا نامی بود. او را با زنی کاری افتاده بود در آن روز توبت کرد. روزی بر سر بوعثمان ایستاده بود، خاطر او به واقعه آن زن سفر کرد، و در آن [۱۲۵] تفکر بود. بوعثمان سر بر آورد و گفت شرم نداری که از گذشته باز اندیشی!

(۳۲۱)

ابوالقاسم قشیری، حکایت کرد که در اول عهد که ابوعلی دقاق مرا در مسجد مطرز مجلس نهاده بود بعد ازان به چند روز مرا عزم نسا افتاد. دستوری خواستم. دستور داد. چون بیرون شدم او به تشییع من بیرون آمد. در راه می رفتم، به خاطر من آمد که کاشکی استاد به نوبت مجلس من داشتی. استاد روی به من کرد. گفت یا ابوالقاسم نوبتهای مجلس تو می دارم، تا که باز رسی. ساعتی دیگر بود، اندیشیدم که او ضعیف است در هفته ای دو بار مجلس بدارد، رنجش رسد. کاشکی در هفته ای یک بار قناعت کردی. استاد روی به من کرد گفت یا ابوالقاسم اگر دو نوبت رنجم رسد در هفته ای یک نوبت بدارم. و مثل این کرامات بسیار است مشایخ را.

(۳۲۲)

حسین منصور - رحمة الله عليه - گفته است [۱۲۶] چون حقی تعالی بر سر بندهای مستولی گردد جمله اسرار را مملوک او گرداند تا همه می بیند و چنانکه خواهد خبر می دهد.

(۳۲۳)

پیری را از فراست پرسیدند؟ گفت گردش روح در ملکوت، و اشراف در معانی اسرار غیب، و حکایت کردن بعد ازان نظر به نطق مشاهدت، و نفس زدن به نطق خبر و گمان، و دولت فراست عطا است نه کسبی.

(۳۲۴)

ابوالحسن نوری - رحمة الله علیه - را پرسیدند که فراست نتیجه چیست؟ گفت نتیجه « و نفخت فيه من روحی ». هر که رانصیب از آن دولت بیشتر حضور او تمام تر، و صدق فراست او محکم تر، و این دولتی است متصوفه را موافقت کرده. اگر چه سببی ندارد، تربیتی نخواهد از قطع علایق و نفی اشتغال، تا در فراغت قوت حیات منفوس گردد به حق تعالی و مخبر شود از اسرار.

(۳۲۵)

شاه کرمانی^۱ - رحمة [۱۲۷] الله علیه - گفته است هر که چشم از محرّمات ببندد و باطن خود را به مراقبت عمارت کند ظاهر را به اتباع سنت تربیت دهد و لقمه حلال دارد، هرگز فراست او خطا نشود.

متصوفه این طریق را ملازم اند. لاجرم دولت فراست حق تعالی ایشان را ارزانی داشته است. اگر از ایشان این حالت ببینند، انکار دور باید داشت که ممکن است.

۱- شاه شجاع کرمانی

فصل سوم

در مشاهدت

(۳۲۶)

بدان که خلعتی که حق تعالی خواص خود را در پوشد مشاهدت است و نشان او حضور است که آدمی به ظاهر و باطن حاضر شود. چون به ظاهر حاضر بود مشاهد غیب شود از اسرار عزت و از دولت نظر حق تعالی بهره یابد، «او القی السمع و هوشهید.»

(۳۲۷)

نشان مشاهدت دل حاضر است. خلعتی است که حق تعالی بندگان را فرماید که پیوسته بر درگاه [۱۲۸] حاضر باشند به جمعیت و حضور وقت و از اشتغال فارغ. پس از فراغت و حضور وقت دیده و دل او را گشاده گرداند. مطالعت بدایع ربوبیت و ادراک اسرار عزت کنند تا همیشه هر چه در غیب رود می بینند. هرگز غایب نشود و در حجاب و تفرقه نیفتند.

(۳۲۸)

ابوعمر و مکی - رحمة الله علیه - چنین گوید که مشاهدت زیادت یقین است که با کشف حضور جمع بصیرت دل برو محیط گردد. آنچه حاصل آید مشاهدت است و این خلعت به کسی دهند که حاضر شود.

(۳۲۹)

قوت حضور کسی را بود که قرب حق تعالی در همه احوال

می بیند و می داند که نزدیک است به همهٔ جهانیان به علم ، و نزدیک است به خواص به نظر. پس در آن قرب شرم دارد که به کاری مشغول گردد یا با دیگری انس طلبد ، بل که از همه اعراض کند و به ترک اشغال [۱۲۹] بگوید ، به مدد یقین بر بساط قرب حاضر شود، از بحر مشاهدت یک قطره به وی دهند تا عطش طلب خود را تسکینی دهد.

(۳۳۰)

بزرگان گفته اند مشاهدت حضور است بر بساط قرب، و مدد حقیقت است و یقین، و ترک اشغال است در راه طلب حق تعالی ، و وقوف بر حقایق دین.

(۳۳۱)

و اصحاب مشاهدت سه نوع است: اول و صدر و کمال.

(۳۳۲)

بعضی در اول ابتداء مشاهدت دارند. چنانکه ابوبکر واسطی - رحمة الله علیه - گفت بدایت مشاهدت نگرستن است به چیزها به چشم عبرت و مطالعه اسرار غیب است به دیدهٔ فکرت . و این خلعت و مرتبت مریدان است و حالت اول است از مشاهدت.

(۳۳۳)

و بعضی که در صدر مشاهدت اند چنان باشند که ابوسعید خراز - رحمة الله علیه - گفت که جملهٔ خلائق در قبضهٔ قدرت خداوند عالم اند - جل جلاله و عظم شأنه - . [۱۳۰] چون مرد غریق

مشاهدت شود حضور میان او و حق شاهد گردد. دروهم و سر او جز حق نماند. اغیار باطل شود و حق حاصل گردد، و این قدم گاه موحدان است.

(۳۳۴)

و بعضی در مشاهده به کمال رسیده اند، چنانکه بو عمر و مکی -
قدس الله روحه - گفته است که مشاهده عهد دل است با حق تعالی
که با هیچ ننگرد، الا که حق را در آن چیز بیند. از آنکه در آن چیز
نظر آن کس و رای حق بود، از وی هیچ نطلبد جز نظر وی، و این کس
در حضور و غیبت یکسان بود. اگر در خود نگیرد، و اگر در دیگری
نگرد جز جمال ربوبیت نبیند.

(۳۳۵)

و این حالت مرفوعان و مقبولان است، و این کمال
مشاهدت است که حرکت و سکون او همه حق بود. وی را خود غیبت
نماند موجودات آئینه وی گردد. جمال حق در آن آئینه کشف شود.
آن کشف سبب حیات او [۱۳۱] گردد. چنانکه بایزید - قدس الله
روحه العزیز - گفت که اگر حق تعالی یک نفس مدد مشاهده خود
از ما باز گیرد دمار از جان ما بر آرد.

(۳۳۶)

ذوالنون - رحمه الله علیه - گفت در هیچ چیز ننگرستم که در
آن هیچ چیز دیدم، الا مقصود و معبود خود را.
و این دولت مشاهده اصحاب صفا را موافقت کند که پیوسته

جمع باشند در وقت خود از اغیار فارغ.

(۳۳۷)

بدین قدر سخن در مشاهده اقتصار کردیم که مشاهده خود در عبارت نیامد و تا کسی در محبت صادق نشود ذوق مشاهده معلوم او نگردد که مشاهده را به محبت توان یافت و قدر او بدان توان دانست.

و بعد ازین سخن در محبت گوئیم.

فصل چهارم

در محبت

(۳۳۸)

بدان که شریفتر احوالی و نیکوترین کاری که بر آدمی ظاهر شود محبت است که هیچ جوهر در نهاد آدمی تعبیه نگردد ازو شریفتر ، [۱۳۲] و هیچ خلعت به آدمی ندهند ازو عزیزتر ، و هرچه گفتیم از احوال و اعمال مقدمات نتیجه آن محبت است. مقصود از مقدمات شایسته نتایج باشد. پس نتیجه همه خیرات محبت است.

(۳۳۹)

و محبت تعلق دل است به جمال محبوب و این دو نوع است: محبت خلق و محبت حق. محبت حق تعالی اصل است و محبت خلق فرع، و اصل بر فرع مقدم بود. و از برای این بود که حق تعالی اصل

در ذکر محبت نخست از خود گفت که: «یحبههم و یحبونه» و آنجا که حقیقت است اگر مرد را محبت او نبودی هرگز قوت دعوی محبت او نداشتی.

(۳۴۰)

آورده اند که مردی کنیز کی داشت. شبی کنیزک را دید در گوشه ای سر بر زمین نهاده می گفت الهی به حق محبت تو مرا که بر رحمت کن! خواهی گفت ای کنیزک چنین گو که به حق محبت من ترا که بر من رحمت کنی. [۱۳۳] کنیزک گفت ای خواهی کیست که طاقت محبت او دارد پیش از دوستی او بنده را.

(۳۴۱)

پس دوستی حق تعالی مقدم است و اصل آن است، و دیگر دوستیها فرع است، و بقاء فرع به قوام اصل باشد.

(۳۴۲)

و بدان که محبت کلمه ای است مطلق، بر هر جانب که خواهی توانی بست. هم در آن اطلاق حقیقتش معلوم باید کرد، آنگه مقید شود به جوانب.

و در حقیقت محبت سخن بسیار است.

(۳۴۳)

ابوهریره - رضی الله عنه - روایت کند از رسول - صلی الله علیه وسلم - که گفت چون حق تعالی بنده ای را دوست دارد، جبرئیل را گوید فلان بنده را دوست دارم، شما نیز او را دوست دارید. اهل آسمانها

او را دوست گیرند. پس وی را نزدیک اهل زمین قبولی در دلها نهد. و چون بنده‌ای را دشمن دارد، انس مالک - رضی الله عنه - گفت نپندارم که اندر دشمنی همچین گوید.

(۳۳۴)

شبلی [۱۳۴] - رحمة الله علیه - گوید که محبت را از آن محبت نام کرده‌اند که هر چه در دل بود بجز محبوب همه را محو کند.

(۳۴۵)

عبدالله ابن المبارک - رحمة الله علیه - گوید هر که را محبت دادند و بر قدر محبت وی را خشیت ندهند او فریفته باشد.

(۳۴۶)

ابن مسروق گوید سمنون را دیدم در محبت سخن می گفت ، قناییل مسجد پاره پاره می گشت.

(۳۴۷)

ابوموسی - رضی الله عنه - گوید رسول را - صلی الله علیه و سلم - گفتند مردی قومی را دوست دارد و بدیشان نرسد؟ گفت مرد با آن بود که دوستش دارد.

(۳۴۸)

بوعثمان حیری گوید از ابو حفص شنیدم که گفت بیشتر فساد احوال از سه چیز خیزد: از فسق عارفان، و از خیانت محبان، و از دروغ مریدان.

فسق عارفان فرا گذاشتن گوش و چشم و زبان بود به اسباب دنیا و منافع آن ،

و خیانت [۱۳۵] محبان اختیار هواه ایشان بود بر رضاء

حق تعالی بدانچه پیش آید ،
و دروغ مریدان که ذکر خلق و رویت ایشان بر ذکر حق تعالی
و رویت او غلبه کند.

(۳۴۹)

و گفته‌اند محبت ایثار است ، چنانکه زن عزیز مصر گفت
چون در دوستی یوسف علیه‌السلام - به نهایت رسید گناه همه با جانب
خود آورد. گفت «انا راودته عن نفسه» ، آن همه من کردم که او را به
خود دعوت کردم، برخویشتن به خیانت گواهی داد.

(۳۵۰)

جنید گوید - رحمة الله علیه - چون محبت درست گردد شرط
ادب برخیزد.

(۳۵۱)

بندار بن‌الحسین^۱ گوید مجنون را به خواب دیدم. گفتم خدا با
تو چه کرد؟ گفت مرا پیامرزد و حاجتی گردانید مرا بر مجبان .

(۳۵۲)

شبلی - رحمة الله علیه - گوید محب اگر خاموش شود هلاک
گردد ؛ و عارف اگر خاموش نباشد هلاک شود.

(۳۵۳)

بو یعقوب [۱۳۶] السوسی گوید محبت درست نیاید مگر
به بیرون آمدن از دیدن محبت، و به دیدن محبوب نیست شدن .

۱- اصل : الحسینی

(۳۵۲)

بوسعید خراز گوید رسول را - صلی الله علیه وسلم - خواب دیدم. گفتم یا رسول الله معذورم دار که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو. گفت یا باسعید هر که خدا را دوست دارد مرا دوست داشته باشد.

(۳۵۵)

رابعه مناجات می کرد که الهی هر دل که ترا دوست دارد، بسوزی! هاتنی آواز داد که ما چنین نکنیم. به ما گمان بد میر.

(۳۵۶)

محمد بن الفضل گوید محبت دور افتادن همه محبتها است از دل مگر محبت محبوب.

(۳۵۷)

بعضی گفته اند محبت تشویشی باشد در دلها از محبوب خویش.

(۳۵۸)

ابوالقاسم نصر آبادی گوید که محبتی بود که موجب اونجات باشد از قتل، و محبتی بود که موجب او خون ریختن بود. [۱۳۷]

(۳۵۹)

یحیی معاذ - رحمة الله علیه - گوید که محبت آن است که به احسان زیادت نگرود و به بلا کم نگرود.

(۳۶۰)

و گفته اند محبت عاجز کند دل را از ادراک و منع کند زبان را از عبارات.

(۳۶۱)

سهل بن عبدالله - رحمة الله عليه - گوید محبت موافقت حق است در همه احوال و ملازمت این موافقت در اعمال و احوال .

(۳۶۲)

جنید را - قدس الله روحه - پرسیدند که حقیقت حدوث محبت چیست؟ گفت آنکه صفات محبوب جای صفات محب بگیرد تا از محب هیچ اثر نماند. چون این حاصل شود محبت صادق گردد. و نشان این صدق آن بود که اگر همه بلاهای عالم جمع کنند و بدان محب فرستند هزیمت نشود، و از نعره دوستی کم نکند.

(۳۶۳)

علی بن سعید العطار چنین حکایت کرد که وقتی می گذشتم شخصی را دیدم در گوشه ای افتاده، دست و پای بریده و اعضاء [۱۳۸] او تباه شده. زنبوران گوشت از وی جدا می کردند. من آنجا رفتم، نیک در وی تأمل کردم، هیچ عضوی از وی بی علتی ندیدم. گفتم ای جوانمرد چه حال است؟

گفت این چه دلیری است که می کنی . به چه قوت مرا رحمت کردی که با محبوب خود انسی دارم که بار رحمت تو نتوانم کشیدن . دوست بامن به مراد خود کار می کند. تسلیم شده ام به هر چه کند.

گفتم ای جوانمرد این دوستی در دل تو با این همه رنج بر جای است؟

بخندید و گفت به عزت و جلال محبوب من که اگر اجزاء مرا

از یکدیگر جدا کند یک‌ذره دوستی او از دل خود جدا نکنم. رنج بر کالبد
است، و محبت با جان. با هم چه نسبت دارد!

(۳۶۲)

ابوالحسن نوری - رحمة الله علیه - را پرسیدند از محبت،
گفت محو ارادت و سوختن حاجت.

(۳۶۵)

بایزید - قدس الله روحه - را پرسیدند [۱۳۹] از محبت، گفت
بسیار از خود به اندک برداشتن، و اندک از دوست به بسیار برداشتن.

(۳۶۶)

قرشی - را رحمة الله علیه - پرسیدند که نشان محبت چیست؟
گفت نشان حقیقی آن است که محب خود را بکلی به محبوب بخشد
تا هر چه خواهد کند و بر وی هیچ اعتراض نکند.

(۳۶۷)

شبلی را - قدس الله روحه - به بیمارستان باز داشتند. جماعتی
نزدیکه او رفتند. وی پرسید که شما کیانید؟
گفتند دوستان توایم.

دست فراز کرد و سنگ بدیشان می انداخت. آن جماعت
بگریختند. شبلی بخندید. گفت اگر راست می گوید مگریزید که
محب صادق از محبوب نگریزد.

(۳۶۸)

حق تعالی به عیسی - علیه السلام - وحی فرستاد که بر من راز دل
بنده مخفی نیست و بر دل بنده خود اطلاع کنم. هر دل که از محبت دنیا

خالی است در آن دل محبت خود نهم و هر دل که به محبت حق تعالی
[۱۴۰] آراسته شد هر چه از وی رود بر همه اعمال مقربان مقدم شود.
یحیی معاذ رازی - رحمة الله علیه - گوید یک ذره محبت در
دل من بهتر از عبادت هفتاد ساله.

(۳۶۹)

محبت چنان باید که بی غرض بود. از آنکه هر محبت که به غرض
بود معلق باشد به علت. چون آن علت برسد آن محبت نیز برسد.
و آن هوسی باشد، نه محبت بود.

(۳۷۰)

سوسی - رحمة الله علیه - گفته است حقیقت آن است که محب
خطر خویش فراموش کند، و از محبوب خود حاجت نخواهد.

(۳۷۱)

ابوالقاسم نصر آبادی - رحمة الله علیه - گفته است حقیقت
محبوبی سکون است در همه باب. نزدیک بزرگان معرفت مقدم بوده
است.

(۳۷۲)

اما سمنون - رحمة الله علیه - محبت را بر معرفت مقدم گردانیده
است، از آنکه به هیچ احوال هر چیزی که تعلق به انسانیت دارد در
[۱۴۱] گنجد. اما محبت غیرتی دارد که چون در دلی نزول کند اجازت
ندهد که هیچ غیری با او مقاومت و مواظبت نماید.

(۳۷۳)

حق - سبحانه و تعالی - به داود - علیه السلام - وحی کرد که
حرام کردم محبت خود بر دلهایی که با محبت من محبتی دیگر یاد کنند.

هر دل که دعوی من کرد آنگه به دیگری نگرست در من خاین شد. و
محبت من امانتی است، هر تصرف که در وی کنی خیانت است.

(۳۷۴)

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است خاین ازمانیست.

(۳۷۵)

پس شرط محبت آن است که جوهر محبت خود را صیانت کند
تا هیچ غباری بروی ننشیند که فسادی که به احوال بنده راه یابد آن بود
که در محبت خیانت دارد. هر محب که بدون محبوب خود آسایشی
یابد آن محب خاین است.

(۳۷۶)

و آن مشاهدت که یاد کرده آمد قدر او در محبت توان دانست
[۱۴۲] که محب مستی است که جز به مشاهدت محبوب هشیار نشود.
و مستی که از مشاهدت آید وصف نتوان کرد، و هرگز هشیار نشود و
این خودکاری دیگر است، همه احوال مقدمه آن است و محبت نتیجه
او، و نتیجه محبت سماع است و اندران سخن گوئیم.

فصل پنجم

در سماع

(۳۷۷)

بدان که شریفتر احوال و عزیزتر اوقات که از حق تعالی به بنده
رسد سماع است، و هیچ درجه از درجه روحانی عالی تر از سماع
نیست. از آن که مردم درین عالم غریب اند.

(۳۷۸)

هروقت باید که از پیوندگاه اصلی بشاشت آید که آدمی
ضعیف‌الحال است، بی‌وسیلتی آن نصیب نیابد و آن وسیلت در سماع
است، و هیچ وسیلتی عظیم‌تر از سماع نیست.

(۳۷۹)

و آنکه در آن مقدمات گفته شد حاصل نگردد مگر به سماع که
جمعیت به ظاهر و باطن [۱۴۲] غالب گردد.

(۳۸۰)

و هرچه از منظومات و منشورات به‌وی رسد، و هم پاک‌او به مدد
همت تتبع آن بکند از شنیده، پس آن تحصیل را وجد گویند.

(۳۸۱)

اگر از آن وجدی که در باطن حاصل شود شمه [ای] به ظاهر رساند
کالبد در لذت ادراک نسیم روحانی حرکتی کند آن را حال خوانند.

(۳۸۲)

اهل طریقت را سماع لابد است، از آنکه مدد روح و طراوت
وقت و جمعیت خاطر و فراغت دل در سماع توان یافت و برهان کمال
حیات و نشان اقبال وقت ادراک لذت سماع است. و هر کس که از وی
بهره ندارد حواس باطن او مختل است، و هر که را خلل به حواس راه
یافت میان او و بهایم فرق نماند.

(۳۸۳)

اسماعیل ابن علیہ گفت با شافعی - رحمة الله علیه - می‌رفتیم .

کسی چیزی می گفت. او گفت بیانا آنجا شویم. آنجا رفتیم و بشنیدیم.
و مرا گفت ترا خوش آمد؟ گفتم نه. گفت ترا حس نیست.

(۳۸۴)

درجات [۱۴۴] خلایق در سماع متفاوت است. بعضی را واجب
است شنیدن، و بعضی را لازم است ناشنیدن.

(۳۸۵)

ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - گفته است سماع عوام را حرام
است، و خواص را حلال، و خواص خواص را که محققانند واجب.

(۳۸۶)

اما کسی را که عادت شود واسیر صورت بود وی را از سماع
بهره شرک بود.

(۳۸۷)

و کسی را که به ارادت شنود و مقبول صفت باشد وی را بهره
از سماع لذت باشد.

(۳۸۸)

و کسی که به حقیقت شنود و قدمگاه محبت دارد حاصل وی از
سماع توحید و معرفت باشد.

(۳۸۹)

و هر که را بر حقیقت سماع و قوف افتاد وقت ذوق او موقوف
عادت و عبارت نباشد، بل که همیشه مستغرق حقیقت باشد.

(۳۹۰)

و کسی که او را بر رموز و اشارات و اسرار و قوف نباشد وی را احتراز اولیتر که بزرگان گفته‌اند ظاهر [۱۴۵] سماع فتنه است، و باطن وی عبرت.

(۳۹۱)

هر که شناسنده اشارت و داننده رمز باشد به سر عبرت او رسد. و هر که اسپر هوی^۱ باشد به فتنه او باز ماند.

(۳۹۲)

چنینید - رحمة الله علیه - گفته است سماع را به سه چیز حاجت است: به زمان، و مکان، و اخوان.

(۳۹۳)

و مقصود ازین هر سه تکلف ظاهر و کسر مردم و خلوت مکان نبوده است، بلکه مقصود او فراغت وقت و خلوت دل و جمعیت حواس ظاهر و حفظ خطرات باطن بوده است که چون کسی را این اسباب حاصل شد برخوردار گردد بر آنچه شنود.

(۳۹۴)

و اگر این قاعده مختل باشد مرحیت و تکلف که سازد البته ذوق نیابد، از آنکه سماع به باطن تعلق دارد و از وی جز اثری به ظاهر نرسد.

(۳۹۵)

بزرگان طریقت چنین گفته‌اند: سماع واردی است که از حق [۱۴۶] تعالی به دلی رسد و از احوال غیبت با او بگوید، و عهد ازل با

۱- اصل: هوا

او تازه کند. اما پذیرفتن دلها از آن وارد بردن نوع است:

بعضی باشند که قوت همت و صحت عزیمت بر قبول حیات ایشان غالب باشد، هر چه بدیشان رسد پنهان و متواری دارند. باطنشان در قوت استماع مات می شود و ظاهرشان ساکن.

و بعضی باشند که فزع محبت و جزع جنون بردل ایشان مستولی باشد. چون لمعه برق سماع در روزن دل ایشان بتابد قوت جزع بر سکون حرمت ترجیح گیرد. به تأثیر آن برق متحرک شود. انفعال در طبع او پیدا آید، به ظاهر نقل می کند. چشم را گریان کند به مدد آن برق غالب. وقت باشد که مستولی تر شود، زبان را در لوله آرد. وقت باشد که کاملتر شود و غلبه حیرت ظاهر در تحیر باطن منعقد شود.

(۳۹۶)

چون [۱۳۷] محبت رایت همت زیادتی گیرد سرخاستن و در گشتن و جامه دریدن و حرکت زیادتی کردن اثر آن باشد و این همه احوال عین سماع است و هیچ دل ازین احوال بی مدد سماع نیست.

(۳۹۷)

پس معلوم شد که وجد دونوع است: ساکن و متحرک. و هر دو محض حق است.

(۳۹۸)

و در حقیقت سماع و تفاوت وجد سخن بسیار است، این کتاب احتمال آن نکند که زیادت خوض نکرده ایم در بیان حقایق که غرض تصحیح احوال متصوفه بود به دلیل شرعی، هر کلمه ای را به دلیلی از

سنت مؤکد کردیم، و از شرح حقایق و نشر معانی تحرز نموده.

(۳۹۹)

و در سماع چند اشکال است که حل آن به اخبار اولیتر که به برهان عقلی. اول اباحت سماع است و در رواداشتن و شنیدن اشعار و اجازت حرکت. در وی اخبار آمده است:

(۴۰۰)

عایشه - رضی الله عنها - روایت کند که [۱۴۸] روز عید رسول صلی الله علیه وسلم - نشسته بود، کنیز کی حبشی در آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم - قسولی آغاز کرد. می گفت و دف می زد. امیر المؤمنین عمر - رضی الله عنه - از در حجره به حدتی تمام در آمد گفت حجرة رسول و آواز مزامیرا خواست که وی را زجر کند رسول صلی الله علیه وسلم - گفت یا عمر بگذار که هر قومی را عیدی است، و عید ما این است.

(۴۰۱)

دیگر روز فتح، رسول - صلی الله علیه وسلم - می آمد. جماعتی پیش او باز آمدند و دف می زدند و شعر می خواندند که: « طلع البدر علینا ».

(۴۰۲)

و نیز پیش رسول - صلی الله علیه وسلم - شعرها خوانده اند، انکار نکرده است.

(۴۰۳)

انس گوید - رضی الله عنه - که چون انصار خندق می کنند
این ابیات می گفتند که شعر:
نحن الذی بایعوا محمداً علی الجهاد ما لقینا ابداً [۱۴۹]
رسول - صلی الله علیه وسلم ایشان را جواب داد و گفت:
لاهم الا عیش الا عیش الآخرة، فاکرم الانصار و المهاجرة
لاهم ان [العیش] عیش الآخرة، فاکرم الانصار و المهاجرة
این لفظ رسول - صلی الله علیه وسلم - شعر نیست لیکن به شعر
نزدیک است.

(۴۰۴)

پیش رسول - صلی الله علیه وسلم - شعرها خواندند، و او باران
را از آن باز نداشتی.

(۴۰۵)

و روایت است که از صحابه شعر درخواستی تا بخواندند.

(۴۰۶)

و نیز معاذ - رضی الله عنه - گوید که رسول را - صلی الله علیه
و سلم - گفتم که اگر دانستی که تو سماع می کنی آواز خویش را
بیاراستمی.

و این حدیث دلیل است بر جواز سماع سماع.

۱- ترجمه قشیره ص ۵۹۳، نسخه موجود درست نمی نماید و به
قیاس درست کردم.

(۲۰۷)

و اما اشکالی دیگر رقص است و آن مسلم است. در اخبار آمده است که وقتی داود - علیه السلام - زبور می خواند حالتی بر وی غالب شد. بر پای خاست و گرد بر گشت.

(۲۰۸)

و نیز در تورات آمده است که «شوقنا کم فلم تشاقوا و زمزنا کم [۱۵۰] فلم ترقصوا.»

(۲۰۹)

سعید ابن المسیب وقتی در کوچه ای از کوچه های مکه می گذشت عاص بن و ابل سهمی قولی می خواند، در وی اثر کرد. ساعتی بایستاد و باری چند پای بر می گرفت و بر زمین می نهاد.

(۲۱۰)

یکی از بزرگان دین گوید که لذت کامل در هیچ حالت نتوان یافت الا در حالت سماع.

(۲۱۱)

هر گه که داود - علیه السلام - زبور خواندن گرفتاری و آدمی و وحوش و طیور به سماع بایستاندی. و وقتی چهارصد جنازه از مجلس او برداشتند که اندر سماع آواز فرو شده بودند که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت ابوموسی الاشعری را، - رضی الله عنه - آوازی داده اند همچو آواز داود علیه السلام.

(۲۱۲)

اما نعره زدن در وقت آنکه چیزی خوش شنود که وقت او بدان خوش شود هیچ عیبی نیست که رسول - صلی الله علیه وسلم - وقتی این [۱۵۱] آیت می خواند : « فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید » ، نعره ای بزد و به گریستن ایستاد و به ترک خواندن بگفت. پس نعره زدن در وقت آنکه چیزی خوش آید عیبی نیست.

(۲۱۳)

عایشه - رضی الله عنها - روایت کند که یکی از خویشان به یکی از انصار می دادند، رسول - صلی الله علیه وسلم - در آمد و گفت آن زن را به خانه او فرستادی ؟

گفت فرستادم یا رسول الله !

گفت هیچ کس با او فرستادی که آنجا چیزی بر گوید از سماع ؟

گفت نفرستادم یا رسول الله .

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت اگر کسی را بفرستادی که گفتی « آئینا کم فحیانا و حیا کم » بهتر بودی .

(۲۱۴)

جنید - رحمة الله علیه - گوید نزدیک سری سقطی - رحمة الله علیه - شدم .

گفت وقتی مردی را دیدم افتاده و از هوش بشده .

گفتم او را چه [۱۵۲] بوده است ؟

گفتند آیتی از قرآن بخوانند از هوش بشد.
گفتم بگو تا دیگر باره برخوانند. بخواندند. مرد باهوش
آمد. مرا گفت توجه دانستی؟ گفتم چشم یعقوب - علیه السلام - به
سبب پیراهن یوسف - علیه السلام تاریک شد، و هم به سبب پیراهن
او روشن گشت. ووی را نیکو آمد از من و پسندید.

(۴۱۵)

اما جامه پاره کردن معنی ندارد بلکه کراهیت است.

(۴۱۶)

در خبر است که وقتی داود - علیه السلام - آمد و چیزی
می گفت. یکی برخاست و جامه پاره کرد. جبرئیل - علیه السلام -
آمد و گفت یا داود حق تعالی می گوید که آن را بگویی که دل را در
دوستی ما پاره کنی بهتر از آنکه جامه بر آواز داود.

(۴۱۷)

واحوال سماع را دلایل [۱۵۳] بسیار است از کتاب و سنت.
این جا بدین قدر اقتصار کنیم تا آنچه لابد است بدین جماع حاصل آید و
کتاب را به این قدر ختم کنیم.

(۴۱۸)

فترت روزگار عذرخواه است خلل و تقصیری را که در سخن
آمده است که همه چیزها درین وقت فاسد مزاج شده است. اگر تفاوت

معنى ياتبدیل كلمه ای باشد تعلق به انقلاب احوال دارد و اگر بر معنی
رضا افتد تأیید الهیت ومدد عزت باشد.

* * *

تمت الكتاب المناقب الصوفية

بحمد الله ومنه وحسن توفيقه

على يدى العبد الضعيف النحيف الراجى

الى رحمة ربه الملك العلى

على بن ترکانشاه بن على

بصره الله بعيوب نفسه

فى شوال سنة ثمان وثمانين وسبع مائة

سنة ٧٨٨

سخنی در پایان

هنگامی که چاپ کتاب از نیمه گذشته بود چاپ فاضل گرامی آقای نجیب مایل هروی ازین کتاب بخش شد * . ایشان کتاب را بر اساس عکس نسخه یگانه آن ، در کتابخانه مرکزی و مرکز استاد دانشگاه تهران، چاپ کرده‌اند. عکس آن نسخه گرانبهای یگانه سالها پیش برای کتابخانه مذکور به درخواست ما و به اجازه مالک محترمش استاد دانشمند آقای دکتر اصغر مهدوی تهیه شد تا مورد استفاده همه کسانی باشد که در آن کتابخانه به عکس نسخ کمیاب مراجعه می کنند. ضمناً در همان سالها از ایشان اجازه گرفته بودیم که متن را از روی خود نسخه به چاپ برسانیم تا این متن گرانقدر و ناشناخته در اختیار دوستانمان باشد. ما زمانی به چاپ کتاب دست بردیم که از کار آقای مایل هروی آگاه نبودیم و بسیار روشن است که اگر ایشان ما را از نیت پسندیده خود آگاه کرده بودند و دست به کار چاپ نشده

* از انتشارات مولی (تهران ۱۳۶۲).

بودیم، بدان دست نمی بردیم. اما چون کار ما به سرمایه و پذیرش آقای منوچهر زری باف مدیر محترم انتشارات منوچهری آغاز شده بود رها ساختن آن در نیمه، کاری نبود نادرست. جزین در دست بودن دو چاپ از يك متن فارسی کهن دور از سود نیست.

دریغ آن است که حروف چاپ کنونی ما چنان که دلخواه تواند بود نیست. نمونه‌دهی چندباره برای چاپخانه گران بود و ازین روی نادرستی‌هایی چند در چاپ پیش آمده است. پس آوردن آن موارد را درینجا تا حدودی چاره درست‌سازی متن می‌سازیم.

□ در شماره گذاری بندهای کتاب یکبار در صفحه ۵۷ سه شماره و یکبار در صفحه ۶۹ یک شماره اشتباه شده است.

□ نادرستی‌های زیر را به صورتی که آورده‌ایم در متن اصلاح

فرمائید:

- ص ۹ س ۶ : خوزستان ۵۲۷ ،
- ص ۱۹ س ۱۹ : ۷۳ فتوحات در فقه است،
- ص ۲۱ س ۱۳ : «اذ» دیباچه درة التاج ،
- ص ۲۵ س ۱۲ : اگر چه در کتابهای ۱ تا ۹ ،
- ص ۲۶ س ۲۰ : در ۲۱۷ به نگارش در آمده است ،
- ص ۴۰ س ۱۸ : محافظت ،
- ص ۶۱ س ۱۵ : سهل بن عبدالله ،
- ص ۷۲ س ۱۷ : رضی الله عنه ،
- ص ۷۵ س ۲ : عدد ۱۳۰ باید میان سطر دوم و سوم قرار گیرد ،
- ص ۸۸ س ۳ : ربیعه و مضر (به ضاد درست است) ،
- ص ۱۴۴ س آخر: اسماعیل بن علیه .

عکس از

صفحات اول و اواسط و آخر

نسخه خطی

وکی محذوف بود یا موضوعا یا صفتا کمال
هر کس را بر تحقیقت او کمال نشود و لا اجد احد
او بود بر قدر نظر خود مطلع کرد و در کلام
خود عبارتیک است اما در حدیثها از این روایت
که نوعی از غیر است و یک یکی که روشنی است
هر دو در نفس عاقل بوده است و اختلاف اقبال
نشان از اختلاف احوال ایشان بوده است که
هر یک از روزگار رحالتی بگورده اند و کتبها
از حالت خود گشته اند و این کتابها از وقت و آن
لحظه جمال تصوف جناز نورد و باشد و هر کس
حکایتی که از کتب است که در یاد باشد سخن
ایشان را با حقیقتان بخواند و با حقیقتان از حقیقت
حقیقت بوده است که غیر از علم و آموختن
چون به یاد آورده اند و در معنی قبله سخن کردند
در سینه بر طوطی و قلمی یا از زبان او ملاحظه

در آن معنی عبارت تصوف توانا کرد و اسرار
طریقت از آن کلمات است که هر خاطر دارد و توان
رسیده اما از نظر در احوال و رسوم متصرفانه
فصلی چند یاد کنیم به یاد در حدیث عاقلی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که حق سبحان
و تعالی همت عالی در دست دارد و غلو هر چه
بود از یک سر ظاهر است از ایشان که بیشتر
خلاق از آن غافلند و چون صحبت حق سبحان
و تعالی ملاحظه در کتب آن جناب صورت داده
بوده از آن نوشته ای که کرده اند اما احتیاط
بگردد از آن کتب است و کلام از تصوف ایشان
تفاوتی نیست از زبان و نوشته اشعرا و کلام
متفاوت است در معنی تصوف و در ظاهر کلام
برای حقیقت متصرفان است و الا لا بد از آنکه
ما این چیزی که در کتب اهل طریقت است

فهرست نامهای متن

	الف
ابن المبارک = عبدالله بن مبارک	
ابن مسروق ۲۳۷	ابراهیم ادهم ۹۸،۹۱
ابوبکر (خلیفه) ۹۰،۸۲،۷۲	ابراهیم خواص ۱۰۳،۹۷،۶۱،۳۲
ابوبکر طاہر ۱۱۵	۱۱۰
ابوبکر طمستانی ۹۱	ابراهیم رواجہ ۱۰۲
ابوبکر بن فورک ۱۰۹	ابراهیم شبیبہ ۱۰۲
ابوبکر کتانی ۱۲۹،۳۳	ابن اسباط ۱۰۳
ابوبکر واسطی ۱۳۳،۱۲۸	ابن الجلاء ۵۲،۳۲
ابوبکر وراق ۵۳	ابن سالم ۲۲
ابوتراب نخشی ۱۲۵،۱۱۰،۹۷،۳۲	ابن عباس
ابوالحسن نوری ۱۴۱،۱۳۱،۳۳	ابن المطا ۱۱۳،۶۵ (احمد بن محمد بن
ابوالحسن مزین ۳۵	سهل بن عطاء آلاری)
ابوحفص نیشابوری ۱۳۷،۳۶	ابن المطار = علی بن سعید المطار (اگر
ابوذر غفاری ۱۱۲	کاتب ابن المطار مذکور در صفحه
ابوسعید خراز ۱۳۹،۱۳۳،۱۲۸	۶۵ را با ابن المطا نیامیخته باشد)
ابوسلیمان دارانی ۱۲۵	ابن فورک (ابوبکر) ۱۰۹

انطاکی = احمد بن عاصم	ابو سهل صلوكی ۳۵
ایوب ۸۶	ابوالعباس دامغانی ۱۱۸
	ابوالعباس دینوری ۱۰۵
ب	ابوالعباس فرغانی ۹۷
	ابو عبدالله خفیف ۳۵
بایزید بسطامی ۱۱۹، ۹۷، ۹۶، ۶۸، ۳۳	ابو عثمان جائری ۱۳۰
۱۴۱، ۱۳۴	ابو عثمان حیری ۱۳۷، ۱۱۴، ۱۰۸
بریده سلمی ۸۰	ابوعلی ثقفی ۱۰۵
بسطامی = بایزید	ابوعلی دقاق ۶۳، ۶۸، ۹۱، ۹۰، ۱۰۴
بغدادی = جنید	۱۴۵، ۱۳۰، ۱۲۶
بقرات ۴۶	ابوعلی رودباری ۱۱۸، ۳۲
بلال	ابوعمر و مکی ۱۳۴، ۱۳۲
بندار بن حسین ۱۳۸	ابوالقاسم قشیری ۱۳۰، ۹۰
ت	ابوالقاسم نصرآبادی ۱۴۲، ۱۳۹، ۵۷
	ابومحمد حریری ۶۵، ۳۳
تستری = سهل بن عبدالله	ابوموسی اشعری ۱۵۰، ۱۳۷، ۱۱۶
ث	ابومنصور مظفر عبادی (مؤلف) ۲۸
	ابونصر سراج طوسی ۹۷، ۱۲۸، (۹)
ثقفی = ابوعلی	ابوهریره ۱۳۶، ۸۲، ۸۱، ۴۲
ثوری = سفیان	ابویعقوب سوسی ۱۴۲، ۱۳۸
ج	احمد بن عاصم انطاکی ۱۲۴
	احمد بن عبدالله جوباری ۴۲
	احمد بن محمد مروزی ۴۲
جابر بن عبدالله انصاری ۶۳	ادریس ۷۸
جائری = ابو عثمان	اسمعیل بن علیہ ۱۴۲
جبرئیل ۱۵۲، ۱۳۶، ۱۲۸، ۷۸، ۶۴	اشعری = ابوموسی
جعفر صادق ۷۱، ۳۶	انس بن مالک ۱۴۹، ۱۳۷، ۸۸، ۸۷، ۷۶
جنید بغدادی ۱۰۶، ۱۰۳، ۶۸، ۵۳، ۳۲	انصاری = جابر بن عبدالله

رازی = یحیی بن معاد ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۸
 ربیعہ ۸۸ ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۱
 رسول = محمد مصطفی (ص) جو باری = احمد بن عبد اللہ
 رود باری = ابو علی
 رویم ۳۳، ۴۲، ۵۴، ۹۸، ۱۱۲، ۱۲۴

ح

حریری = ابو محمد
 حسین بن علی (ع) ۱۱۴
 حسین بن منصور حلاج ۳۳، ۱۲۵، ۱۳۰
 حیری = ابو عثمان
 سرخسی = لقمان

خ

سعید بن مسیب ۱۵۰
 سفیان ثوری ۵۵
 سلمان فارسی ۸۴
 سلمی = عبد الرحمن
 سمون ۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲
 سوسی = ابو یعقوب

د

دارانی = ابو سلیمان
 دامغانی = ابو العباس
 داود ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۵۳
 دقاق = ابو علی
 دیلمی = مسلم
 دینوری = ابو العباس
 ذوالنون مصری ۳۸، ۶۳، ۶۹، ۱۰۳
 ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۳۲

ر

شافعی ۱۲۹، ۱۴۴
 شاہ بن شجاع کرمانی (شاہ شجاع) ۱۳۱
 شبلی ۳۴، ۶۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۱۴۱
 شعیب بن حرب ۱۱۸
 شبانی = عبد اللہ احمد
 ص
 صلحوی = ابو سهل
 رابعہ عدویہ ۱۱۵، ۱۳۹

صفه (اهل، اصحاب): ۲۹، ۱۲۳

غ

غفاری = ابوذر

ط

ف

فارسی = سلمان

فاطمه (ع) ۸۲

فتح موصلی ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۳

فرعون ۸۶

فرغانی = ابوالباس

فضیل عیاض ۱۰۲

ع

عاص بن وائل السهمی ۱۵۰

عایشه (ع) ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۱۲۸، ۱۵۱

عباس بن المطلب ۱۱۵

عبدالرحمن سلمی ۲۲

عبدالله بن احمد شیبانی ۲۲

عبدالله بن عباس ۷۲

عبدالله بن عمر ۷۲، ۷۳، ۸۶

عبدالله بن مبارک ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۳۷

عبدالله بن مسعود ۷۵

عبدالواحد بن یزید ۱۰۵

ق

قرقی ۱۲۱

قشیری = ابوالقاسم

قیس ۳۲

عزرائیل ۱۰۲

عزیز مصر ۱۳۸

علی بن ابی طالب (ع) ۲۱، ۷۳، ۸۱، ۸۱

۱۰۲، ۱۲۲

ك

کتانی = ابو بکر

کرخی = معروف

کرمانی = شاه

ل

علی بن سعید الطار ۶۵، ۱۳۰

لقمان سرخی ۶۶

عمر بن الخطاب ۷۳، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۸

عمر بن العاص

م

عیسی ۷۸، ۱۱۰، ۱۳۱

مالک دینار ۲۲

نخشی = ابوتراب
نساج (۹) ۱۲۸
نصر آبادی = ابوالقاسم
نیشابوری = ابوحنص

و

واسطی = ابوبکر
وراق = ابوبکر

ی

یحیی بن معاذ رازی ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲
یعقوب ۱۵۱
یوسف ۱۳۸، ۱۵۲

مجنون ۱۳۸

محاسنی ۱۰۲

محمد بن الحسن ۱۲۹

محمد بن الفضل ۱۳۹

محمد مصطفی (ص) در بسیاری از

صفحه‌ها

مرتضی ۱۲۹

مروزی = احمد بن محمد

مسلم دهلوی ۹۶

مضر ۸۸

معاذ بن جبل ۱۳۹

معروف کرخی ۳۳

مکی = ابوعصرو

موسی ۱۱۲

ن

نایع ۸۶

MAN-AQIB - al - SUFIYYA

A Sufic Text from Vith Century A H.

By

**Qutb-al Din Abu-Mansur ibn-i Abu-al-Hasan Ardashir
ibn-i Mansur-i Sanji-ye P'badl-ye Marvi**

Edited by

**Muhammad Taqi Danish-Pajouh and Iraj Afshar
Tehran , 1984**